

داسٽانِ دوسٽان

تقلم

ایادی امرالہ: ابرالقاسم فضلی

فهرست مند رجات
mmmmmmmmmmmmmmmmmmmm

صفحه

- ۱ - جریراتی منعثنی عن الورود فی ساحة
قدسك ۳
- ۲ - مقام نا شرین نفعات الله در ساحت
قدس جمال ابهی جل زکره الاعلی ۵
- ۳ - چشم حقیقت بین ۸
- ۴ - از شاهرود تا پروجا ۱۱
- ۵ - بر بالین بیمار ۱۴
- ۶ - حاج محمود قصابچی ۲۰
- ۷ - جلیل ۲۶
- ۸ - مهاجر ۳۱
- ۹ - خلیل قمر ۳۷
- ۱۰ - بدیع ۴۷
- ۱۱ - استاد اسمعیل عبودیت ۵۹
- ۱۲ - توماس برک ول ۸۶

XXXXXXXXXXXX

XXXXXX

XX

جریراتی منعتی عن الورد فی ساحة قدسک



حق جل جلاله بصراف فضل ورحمت سراچی درد را انسان
بید قدرت برافروخت که از گرمی و نورش او را بدقام احسن الخالقین
رساند و مظهر رحمت و عنایت رب العالمین گرداند و قابل ورود
بساحت قدس فرماید و نیز مقرر فرمود که آن سراج لمیح را ابناء
انسان بمشکوة خشية الله از اریاح افتتان محفوظ و مصون دارند
و نورش را ابدی سازند •

و اسفا که ابناء انسان در این ایام آن مشکوة را بسا اتباع
شهوات در هم شکستند و مصباح نور را باریح عصیان و فجور
خاموش نمودند در تاریکی گناه شامشهمی فردوس را از دست
دادند و با سیف عصیان شجره امید خود را بریدند و بار تکاب
جریرات از وفود بساحت عز مقصود ممنوع گشتند •

شجر وجود که از آثار حیات ابدی محرم شد دیگر منبسط
فیاض فیاض نیست بل خطابی است یا بسیر و لایق نار این است
که بهر سونگرم بوته های مصائب و بلا یارا بینم که لهیب بر

آسمان کشیده و بازبانه سوزانش هل من مزید میخواند و گروه
گروه مردمان را درخود فرو برده می بلعد آنچه از این هیکل
بیرون و کالبد بی قلب و شجر بی ثمر برنخیزد جز سم نقیح
چیز دیگری نیست لذا از هنرها کتابها آهنگها نقش و
نگارها و آنچه ساخته و پرداخته این جسم بی جان است
گرد مذلت و غبار کور کننده ایست که آفاق عزت ابدیه را
می پوشاند و بر عده کاروان وادی هلاک و دمار روز بروز -
می افزاید تقرب و انهماك و انحصار فکر و قوی بدین سرگرد
فساد ما را جز محرومی از عنایات الهیه اثر دیگری نخواهد
بخشید .

چو آنان بهائی راست که بدرع ایمان و خشية اللہ خود را
مصون بدانند و دارای حیاتی سراپا روی گردند مقدس
از لوث عصیان شوند و در این ظلمتکده آفاق چون شمع
برافروزند و در نتیجه حیات بهائی متحیران وادی حرمان
را بسرچشمه نور و ایقان دلالت فرمایند سراجهای قلوب
آدمی را بدست لطف و مکرمت روشن سازند اشجار وجود را
بماء معین هدایت بارور نمایند تا بثمر حیات که رضایت
حضرت رب الآیات است مفتخر گردند .

مقام ناشرین نجات الله در ساحت قدس

جمال الهی جل ذکره الاعلی

(ترجمه از بیانات شفاهی حضرت من اراده الله است
که در نهم باختر با انگیزی درج شده)
جمال اندوس ابی هرگاه اراده داشتند که فضل و رأفت
مخصوص نسبت بیکی از احبا ابراز فرمایند او را تشویق بر تبلیغ
امر الله و نشر نجات الله می فرمودند و هر وقت زائری را طرف
صحبت ترار میدادند و یا با افتخاریکی از احبا در ممالک
بعیده لوحی نازل و وی را تحریص بر تبلیغ می نمودند
کاملا واضح و مبرهن بود که آن اشخاص از نفوس نفیسه و از اهل
اغلاص و مورد محبت خاص جمال اندوس ابی بودند لحظات
عنایت آنقدر شامل حالشان بود که آنانرا مأمور اعلائی کلمه الله
می فرمودند چقدر قابل ملاحظه و دقت است که الروح مستبره
شامل اصول را حکام الهیه با افتخار مبلغین امر الله نازل گشته
یعنی نفوسیکه حیات خود را وقف خدمت امر الله و بشیر نفوس
بملکوت الله می نمودند مورد عنایات نامحدود جمال محبوب
می گشتند و هر وقت نام آنان در محضر آنور برده می شد
چهره مبارک متبسم و شادمان میگشت و این خود واضحترین

نشانه عواطف جزئیه الهیه نسبت بآن وجودات مقدسه بشمار
میرفت هرگاه در باره تبلیغ و اراجح به مبلغین تکلم میفرمودند
عبارات غزائی از لسان عظمت مسموع میشد بکلمات و جملات
نخلف میفرمودند که قلوب طافح از شوق و چهره ها برافروخته
میگشت با تدرت و سطوت مهیمنه الهیه چنان حرارت و
انجذابتی در قلوب بمن می آید که کل حاضر بودند جان خود را
برای پیشرفت امرالله و اجرای او امر جمال مبارک خدا سازند
مبلغین را همیشه اسرافیل خدا امینا میدند که در صور میدهند
و مردگان را از مراد غفلت و بیچارگی بقوه کلمة الله بیسرون
آورده بحیات ابدی وارد میسازند *

روزی در ضمن صحبت بقدری از خدمات و اقدامات آنان
تحسین و اظهار رضایت و خشنودی فرمودند و بنوعی فداکاری
آنانرا تقدیر نمودند که با وجود زندانی بودن با خود گفتم
ای کار موفق میشدم تا بکاشخو که تا آن وقت هیچ مبلغی
بآنجا نرفته بود سفر نظامی میخواستم تنها و بدون اثاثیه
حرکت کنم دلم میخواست که فقط يك بسته الواح و چند کتاب
مدداری قلم و کاغذ برداشته براه افتم حتی تذکره خود را تهیه
کردم و مفتی بزرگ ضامن من شد ولی وقتی متصرف ابراهیم

باشنا شنید پیغام فرستاد که از قرار معلوم آنجناب در صد
مسافرتی طولانی میباشید من جسارت نمی‌ورزم که مانع از این
حرکت کردم ولی از آنجایی که حکمران این ناحیه هستم مجبور
جمیع حوالت را بمرکز اخبار دادم بنابراین حسب الوظیفه بمحض
اینکه پادشاهی که اشتید بیست و عالی خبر خواهم فرستاد
چون من آشنائی کامل بدین تعارفات بی‌معنی و بی‌حقیقت
داشتم فهمیدم که بطورمود بی‌مرا مانع از حرکت شدند لذا
از شهر خارج نشدم ولی همیشه در آرزوی سفرهای تبلیغی و
تبشیر نفوس بمطوت الهی و اعلاء کلمه ربانی در اقطار جهان
بودم و این کار را موکول بوقتی دیگر و فرصتی دیگر نمودم .
(انتہی)

چشم حقیقت بین

(از یادداشت‌های زیارت کربن ترو ترجمه و نقل)

از نجم باختر)

در سنه ۱۹۰۷ در عتقا حضور حضرت عبدالبهاء مشرف

گشته هنگام بدروء آن مولای ودود درسی پر از معنی و

حقیقت بمن عطا فرمودند .

شهر روز در آن مساحت مقدس - ساحتی که از خارج زندان

مینمود ولی در داخل بهشت روحانی بود بسر بردیم ترک

کردن خانه حضرت عبدالبهاء و خدا حافظی با آن مرکز

محبت و ولای و ورود بدنیای پرابتالیمی دشوار بود هر کس

در آن فضای مقدس بسربرد و از جام محبت رعد لوفت او نوشید

براحتی از آن سرا دل برنگد چون هیكل مبارك سيل شرک

مارا ملاحظه فرمودند دریافتند در چنین هنگام سختی بالطبیعه

اشک از چشمان ما مانند نهر جارست و این وداع داغی است

بر دل و بر ما بسیار گران و مشکل لذا لسان مرحمت در مقام

تشجیع و تسلیت فرمود .

چون مراجعت میکنید بهر يك از بندگان خدا که مینگرد

آنها را بمثابة مکوی از طرف حضرت پروردگار خود بدانید

محبوب عزیز ما مجدداً تاکید فرمود - هر قدر هم آن مکتوب
پاره و کتیف و مرکب آلود باشد باید بچشم حقیقت در آن -
بنگرید و بگوئید این پیامی است از جانب محبوب ما و چون
از جانب اوست باید آنرا از صمیم قلب و بمحبت الهیه دوست
بدانم صرف نظر از نواقص و معایبش کم و دائمی در فکر آن باشیم
که آن نوشته دست خداست نشانه عشق و محبت ما بخداست
پروردگار عالمیان بما چشم پوشی ^{خطا} عطا کرد تا کفر را اطفال آب
آسمانی بدانیم و بجمع محبت ورزم *

~~~~~

تبصره : در سال ۱۹۶۲ که در اطراف مشرق الانکار  
امریکا بزیارت یاران آن حدود مشرف بودم روزی را مخصوصاً  
بخانه همین خانم عزیز کرسن تو رفتم که با دو دختر نیک اختر  
بزیارت مزار وی مشرف گردیم در راه راجع بهمین قسمت از  
یادداشت های مادرشان صحبت شد فرمودند میدانید چنرا  
هیکل مبارک با این لحن تکلم فرمودند عرض شد خیر در جواب  
گفتند - مادر ما بایکی د نفر دیگر هم سفر بود با کشتی از بلاد  
مختلفه گذشته کارگران بندرها مخصوصاً در شمال افریقا  
جمعا لخت و کتیف بودند و مسافرین بنگاه نفری بآنها مینگرستند  
و باصطلاح آنانرا جزء بنی آدم نمی شمرند این حالت در

قلب رؤف مولای عطوف اثر شدید کرده بود و در حین وداع  
چنین درس پر موهبتی به آنان عطا فرمود که مبادرتا زنده  
بود از خراطیر نبرد و همیشه تکرار می کرد و لذت  
می برد \*

## از شاه و دنا پروجا

حوادث جانگد از شاهروید را مقتدمین خوب بخاطر  
دارند ولی آنانکه امروز در رستمان شبانند نمیدانند مگر آنکه  
در شرح سوانح ایام خوانده باشند که در آن روزگار عده ای  
در سبیل امر حضرت رب مختار جام فد انوشیدند و احوالی یافت  
نشده که بخونخواهی آنان قیام نماید .

در آن کارنه شب آور رهبانی عزیز و خانواده محترمشان  
را سهمی عظیم از فداکاری و جانبازی نسیب گردید زیرا بچشم  
خود جمیع حوادث ناگوار را دیدند و لذات و عبرت و خدمت  
را بصورت ظاهر و باطن چشیدند و دریدر شدند بیخانه و لانه  
گشتند تیغ جفای ستمکارانرا بر گلوی دختر عزیز خود مشاهده  
نمودند اثر آن تیغ چون گردن بندی از لثالی منسوره الهیه  
هنوز برگردن آن طفل مهربان نمایان است اشرا را آنقدر آنان  
راز دند و کوفتند که دیگر رمقی از حیات در ایشان نماند بنیال  
اینکه کارشان تمام است دست از سر این عائله مکرمه برداشته  
رفتند .

آنروز گدشت و پس از چندی رهبانی و اعزاء خانواده از

بسترونك برخاستند و مجدد وارد میدان عمل و خدمت گشتند  
هرگز نگفتند در بنم بلامارا از دست ساقی پر عطا جامی بس  
هرگز احدی از آنان برب نیاورد که ما سهم خود را انجام -  
دادیم حال در گوشه خمول عزلت گزینیم خیر آنچه بچشم  
دیده و هرچه از دست اعدا چشیده بودند آنانرا برای جولان  
در میدان جانفشانی جسورتر نمود آنی از طی طریق اجرای  
نویای مولای قدیر باز نماندند و بالاخره با بدنی علیل و قلبی  
رنجور عازم دیار دور گشتند .

دوستان عزیز ایتالیا طرا از استقامت و وفا و ثبات  
بی انتهای آنان در شگفتی انداز پدر دیگریش از اهی نمانده  
هنگامیکه او را به بیمارستان برای عمل زخم معده بردند هنوز  
اثر داروی بییهوشی رفع نشده بود که از امریکا خبر گشته شدن  
پسرشان را در حادثه ای برای آنان آوردند این مرد خدا  
سجده تسلیم و رضا در برابر اراده قویه غالبه الهیه بجای  
آورد و بجز ترانه شکر و ثنا کلمه ای از لسان وی مسموع  
نیامد .

روزی که بزیارت روی دلجوی عزیزان پروجیا مشرف  
گشتم جمیع یاران بانهایت در علاقه و محبت در منزل

رهبانی انجمنی آراستند این وجود عزیز در ستر بیماری که فقط  
در حلقه چشم ملو از مهر و وفا در چهره وی نمایان بود گوئی  
استماع بشارات امریه و فتوحات روحانیه قارات خمسه جهان توتی  
بدیع و نشاطی جدید در کالبد او ایراث نمود و بخوبی نشان -  
میداد که هر چند جسم علیل و ناتوان مانده ولی قلب و روان در  
نهایت درجه قوت و قدرت و استزاز است خانم عزیز را غدیده او  
که تازه خبر درگذشت نور دیده خود را شنیده و شوهر محبوبش  
در برابرش مریض و مستور بود چنان با روی تابان و قلبی مهربان  
از کلیه یاران پذیرائی میفرمود که گوئی خوشتر از این بسزومی و  
بالا تر از این ایوانی برای خود تصور نمیفرمود .

## بروالیزبیمار

جوانان عزیز نام نامی عائله کریمه نامدار را که وقتی علمداران امر در اقطار شمالیه بودند شنیده اند و آقای فیض الله نامدار را بخاطر دارند که اکنون باخانم مؤمنه خود در آلمان مهاجر و خدمات عظیم الهیه مؤید و مفتخرند آقای نامدار فانی را برای زیارت احبای آلمان در برخی مدن و قری قبول زحمت فرموده بردند ۰۰۰۰ در بین راه بده کوچکی رسیدیم گفتند ساکین این قره کاتولیک بسیار تنگ نظر و متعصب و جاهلند بمحض ورود مشاهده شد جمعی در حول صلیبی چوبی بود در خانه ای انجمن شده سرود های مذهبی برای نجات و رستگاری عروس و دامادی که بر آستانه در واقف بودند میخواندند در این قره فقط یک خانواده سه نفری بهائی موجود بود خدا میداند باچه شیرین قلبی و باچه شوق و ولهسی بسوی کلبه کوچک آنان شتافتیم چگونه ممکن است که انسان منقلب نگردد در محیطی مذهبک در غفلت و نافرمانی نقطه امیدی نور نافذی و لمعه سروری هویدا شود چه کیفیتی بانسان دست میدهد چون وارد خانه شدیم جوانی را در گوشه نیمکتی جالس دیدیم پیشانسی اش

بلند چشمانش درشت لبهایش فشرده ولی لاغر اندام و رنجور  
مینمود انوار هوش و ذکاوت از جبین وی هویدا و از کتب روی میزش  
فهمیدم که متبحر در علم و کارش در یکی از کارگاه‌های فنی بود  
بمحض اینکه ما را دید با کمال زحمت خود را بر روی چویدستی  
بلند نمود روی یک پا ایستاد و یک یک ما را در آغوش خود فشرد  
بعد از کمی معلم شد که پای خود را در چنگ از دست داده  
ولی عمل ناتمام مانده است پس از لحظه ای خائش آمد و از  
شدت سرور و هیجان گوئی در پرواز بود و بعد پسرشان که  
چهارده ساله بود بندای الله ابهی فضای خانه را مملو از امواج  
روحانیت و بهجت نمود. از مشاهده حال آن جوان چنان درد ریای  
غم فرورفتم که قدرت تکلم از من اخذ و نگاهم فقط بر یگانه زینت  
این حجره یعنی تصویر بنای مقدس مقام اعلی ثابت شد مستمع  
برای فهم هر کلامی حاضر و مستعد بود و لسی قدرت طبیعی  
در قانی نماند و چون آن جوان رعنا مرا بد آن حال مبتلا یافت  
دست بیازوی من زده گفت - اگر تعالیم جمال اقدس ابهی  
در عالم انتشار یافته بود هزاران امثال من اینگونه رنجور و علیل  
نمی گشتند. پای مرا در چنگ بردند و لسی عمل نسا تمام ماند  
حال با نموبرخی قسمتها چنان در دهائی عارض میگردد که  
هر ماه عقلی دیگر لازم میشود اطبای معالج بایستی در مواقع

مصیبه مرا مرفین تزییق نمایند والا صبر و طاقت و خوشی  
نیمانند قبل از ورود شما مرا مرفین زده اند در حال اغما  
هستم ولی اطمینان میدهم که تمامی حواس و مشاعر متمرکز در  
گفته شماست . خانم <sup>خانم</sup> گفت خداوند ما را با درد ورنج  
امتحان میفرماید تا بحال صابر و شاکر بوده ایم ولی دعا کنید  
که استقامت بیشتر عطا فرماید تلوب سائین این قره در نتیجه  
القائات پیشوایان دینی خود چنان آکنده از بغض و کینه است  
که محال است روزی ما را از زخم زبان خود مصاف دارند نیش  
زبان از زخم خنجر شدید تر است و این است آنچه فی الحقیقه  
بر آلام ما می افزاید یکی میآید و میگوید - دیشت در خواب  
حضرت مسیح را دیدم که فرمود اینها دستاز دامان من  
برداشته اند لذا اگر رفتار این اوجاع گوناگونند - دیگری میگوید  
این گور مالیها که خدا بشما میدهد آیا کافی نیست که  
بکلیسا برترید . ما در این قره تنها مورد هجوم بلاها  
آسمان هر درد ورنجی دارد میفرستد و در زمین هم که این  
حشرات از دید و دیوار فرو میریزند و با گفتارهای ناهنجار  
قلوب داغدار ما را زنجورتر میسازند در برابر جمیع این لطمات  
فقط مطالب عالیه امره اظهار میگردند باشد که تلوب طافح



از محبت محبوب نرد و چشمها بدیدار انوار خدا روشن و  
گوشها باصغای ندای جانفزائی حضرت رحمن فائز شود هیچ  
نمیخواهیم فقط توت بیشتری می طلبیم که در سبیل او تکمال وفا  
سالك ومستقیم رندام بمانیم .

خدمتشان عرض شد - سرکار امیلیا کلینز که سرابای وجود  
او بواسطه تورم مفاصل دائما ملو از درد است در سن ۸۷ سالگی  
در کمال توت به جلسات ایادی حاضر میشود و هر روز پزشک  
مخصوص سوزنی مخصوص بایشان تزریق مینماید تا بتوانند  
ساعتی چند را با آرامی جالس شده در مذاکرات شرکت نمایند  
هر وقت که وارد میشوند لبخندی جانانه بر لب دارند که موجب  
ایثار توت وحدت در جمع میکند و بانهایت سرور میفرمایند  
شیطونكها آرامند - می فهمیم که سوزن زده و تراشیم مودیه  
در خوابند ایشان روزی بیانی فرمودند که همیشه در مد نظر  
است فرمودند - دنیا محل بلا یا است بلا یا چون وجود ضاریه  
از هرستی بانسان مهاجمند جمیع افراد بشر مورد هجوم و حمله  
انواع و اقسام رزایای سهمگین میباشد ولی فرق اینجاست که  
ما باید شکر بدرگاه حق قدیر نمائیم که اسلحه ای بماند عنایت  
داشته تا این وجود را از ای در آرم و آن ایمان بحضرت  
بهاء الله است دیگران این درع دفاع را ندارند و در زیر دست

و پای سیاح دست و بازده محو و متلاشی میگردند و همانطور  
که خودتان فرمودید فی الحقیقه اگر مشدیل ایمان نبود چگونه  
میتوانستید شما یکه و تنهادر این ظلمات هالکه غفلت و عمی  
ادانه طریق فرمائید حق جل و علا کریم علی الاطلاق است  
یقین است این زحما ترا اجر جزیل عطا فرماید شمع وجود شما  
را تنهائی گذارد پروانگان مبصوث و پیرامن شمع وجود شما  
پیر فاز مشمول خواهند شد و شمارا از غم تنهائی بیرون -  
خواهند آورد مطمئن باشید یقین کنید که حضرت بهاءالله  
در صبح احیان حامی و ناظرونایر شما هستند و شدید التوا  
تأیید و نسرت میفرمایند . . . .

با این حال سرور از آن خانه ای که انوار محبت بجمع -  
جهات تجلی مینمود خارج شدیم و با تلوی سلواز محبت  
پروردگار و چشمانی اشکبار از هم جدا حافظی نموده جدا شدیم  
هنگامیکه اتومبیل در جاده عمومی پیچید باره گر نظری بدان  
دیده انداخته دیدیم سرود خوانان حول طیب جوویی  
در تاریکی شب متفرق شده بودند صداهای بلند آنان  
و چراغهای خیابان خاموش و ظلمت شدید بر کلیه جهات  
خیمه افکنده بود ولی سیمای مهربان آن جوان از پنجره -  
نمایان و از مامن و صواوی این مؤمنین اولیه نوری تابان

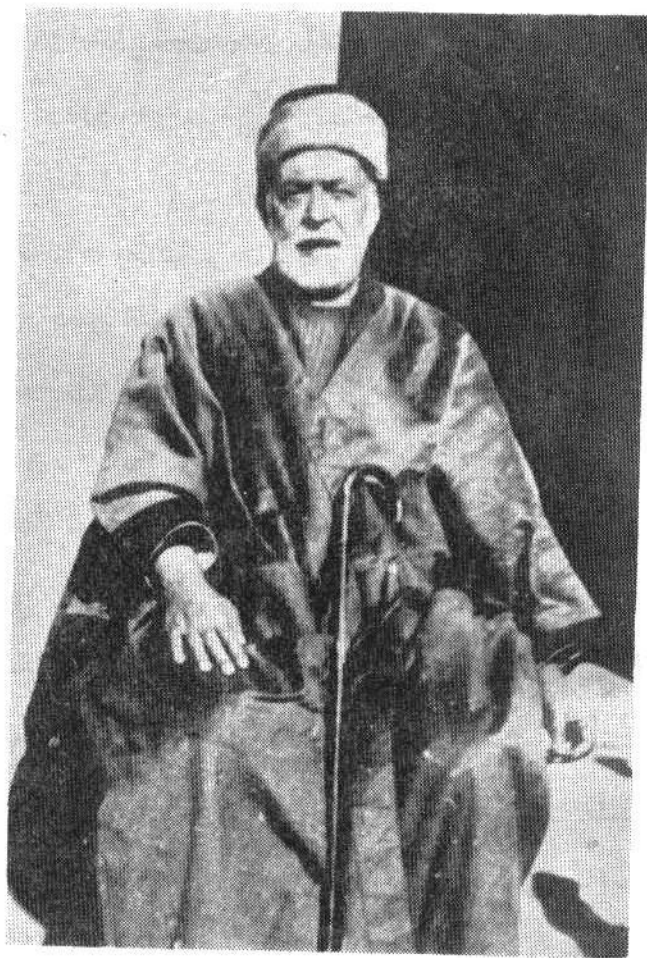
تاریکی‌ها را می‌شکافت و بجمیع ارباب می‌تافت دیگر دیده  
جذبندل درر اشك بدامان غم کاری و دل جز آرزوی فدای  
جان درسیل یاران حضرت رحمن ناری نداشت .

## حاج محمود قصابچی

مردی بدان غیوری و قوری و آن تد و قامت و آن هیکل  
و احترام کتر دیده ام بقول اعراب جمیل المنظر - شریف  
المنزلة - حسن الهيئة - شدید الیهیة - علو الشمائل -  
عربی اللسان - جنل الالفاظ صموتا و قورا •

بلند قد خوراندام درشت هیکل و زیبا صورت بود  
از چشمانش برق ایمان و سرور می تابید به پیشش داستان مهر  
و وفا می گفت و هر قدر آن بدن قوی و پرا - و آن می نمود -  
محاسن سفیدش حکایت اند عمری مطو از اتسباب و  
اصحاب می نمود •

در هر محفلی که حاضر میشد بر هیمنه و وقار مجلس  
می افزود چون شمع روشنی بخار هر جمع بود و هنگام تلاوت  
و استماع آیات چنان بود که گوئی تالسیر را تهی گذارده و ریح  
را در عوالم دیگر بسیر و سفر مشغول میداشت محال بود -  
بمحفلی بیاید و تبرعی ننماید از اموال و نفوذ خود عاشقانه  
در سبیل دوست انفاق می فرمود او بود که با آن مخصوص  
از ساحت اندر بزیارت ایران و احبای عزیز این کشور مقدس



جناب حاج محمود قضاچی  
کہ یکی از ابواب مقام اعلیٰ باسم ایشان تسمیہ گردیدہ است.

آمد و در ابتیاع زمین مشرق الانکار ایران سهیم و شریک یاران  
گردید از بود که در ایام ملو از هم و غم مرکز عهد و میثاق الهی  
دل آن غمگسار جهان و جهانیان با قدمی مردانه و قیامی  
عاشقانه شاد و مستبشر ساخت و قبول تعمیر بیت اعظم را نمود  
و حضرت غم من الله الاعظم این خدمت عظیم را بدیده لطف  
و مکرمت قبول فرمودند و همان بیتی را که نبیل میگوید همگی  
از سادگی و جمال و عظمت آن در تحیر بودند و آرزوی آن  
بساطت و نفوذ را می نمودند - همان بیتی را که عظام و علما  
با عالی تبختر بدان وارد و با جهانیان ایمان و تحیر خارج  
می شدند - همان بیتی را که حضرت اسماعیل ذبیح آستانش  
را با عمامه گردگیری و با اشک چشم آب پاشی می نمود -  
همان بیتی را که گل رازقی بیرونی از الهام بخش قلب نبیل  
بود جناب حاج محمود قصابچی از کیسه فقرت و مردانگی خود  
از نو بنیاد نهاد و تعمیر کامل فرمود . هر روز با کمال  
بهجت و سرور مبتهلا متضرعا بر سر کار می آمد و بعمل آن  
بیت بخشش فراوان و اکرام متناوب می نمود . گوسفند ها  
تربانی کرد تا کارکنان آن بنیان با نشاط بی پایان این عمل  
و خدمت عظیم را بی پایان رسانند .

کیفیت تصدیق این مرد عظیم شنیدنی است . در حسین  
بحث و فحصر نامه ای از ناشناسی برای وی می رسد غیر منتظر  
و غریب المطلب قوائت این نامه تجارتي تاثیر شدید در وصول  
او پیاپیان سیر و سلوگر مینماید و ویرا بوازی مقصود میکشاند  
خلاصه آن نامه چنین بود که برادر جناب قصابچی سالیان قبل  
بجوانی تازه کار تازه تمدیر و از ابناء حضرت ذلیل و جهمی  
برای تجارت بامانتی سپارد . این جوان با سم او چسای  
خریده میگدارد و چون سالها گذشت چسای وی بقیمت گزاف  
بفروش می رسد و پس از تحقیق مسلم میشود که برادر حضرت  
قصابچی جناب عبدالمجید برحمت رب مزید پیوسته و حال  
این جوان مایل است سهمیه او را برای برادرش ارسال دارد  
جناب قصابچی که بکلی از سابقه بی خبر بوده بسیار متعجب  
میگردد و باخود میگوید - این جوان کیست - آیا در این زمان  
نفوسی مؤمن و امین یافت میشوند که از هزاران لیره انگلیزی بگذرند  
آنها نبلند و حکم امانت سعی نمایند که به صاحب برسانند  
من که از این وجه بهیچ وجه خبری ندارم - برادر من کسی را  
ندارد - اگر این مرد پول را می خورد چه میشد - کی میدانست  
- کی از او بازخواست میکرد بالاخره در مدد تحقیق از حال

کاتب نامه برمیاید و از اینها زمان معرفی صاحب امضاء  
موسی بنانی را می خواهد که با او میگویند مگو و میرس که  
این جوان بهائی شده است .

این کلام توه دافعه ای گردید که قصابچی را زود تر  
بسرمنزل ایمان کشاند با خود گفته بود - شریعتی که چنین  
خوف و خشیتی در دل بوجود می آورد قطعا از جانب  
خداست .

باری در ایام اقامت در بغداد روزی بمنزل این سرور  
عظیم القدر با دسته ای از مهاجرین عزیز رفتیم . بمحض  
ورود امر فرمود که پشت به بیت اعظم نه نشینم از نگاه مسأ  
دریافت که چرا حضرت حاج محمود در خانه ای چنین کوچک  
زیست میفرماید لذا پس از تلاوت مناجات و شرب های و قهوه  
فرمود - درست است که مرا ضیاع و عقار فراوان است ولی ضیاء  
چشم من این کلبه محقر است که ملتصق به بیت اعظم است  
من سگ این آستان و احقر پاسبان صاحب بیت که رفت سگ  
از محل خود حرکت نمینماید . گفته های این مرد جلیل را  
با اشک چشم گوش دادیم و بعد فانی عرض کرد چنین عطیه  
عظیمی که تعمیر بیت اعظم است رایگان بکسی نمیدهند آیا



قبل از آن خوابی دیدید که مدل و مشعر بر نزول چنین عنایتی  
بشما باشد با تسبیح الهی و امتنازی عجیب فرمود - بلی  
شبی شراب دیدم که در بام بیت مبارک از دحامی عجیب  
است سر بالا شده دیدم دستمالی ابریشمی از گبده کردن  
آویزان است همه در جست و خیزند که آن را بدست آرند  
من در دل آرزوی داشتن آن نمودم و چون دست دراز کردم  
بدون ادنی زحمتی دستمال در دست من آمد و آنرا گرفته  
در جیب گذاردم چیزی نگذشت که موهبت این خدمت باین  
عبد عنایت گردید .

و امروز هر کس که زیارت مقام مقدس اعلی مشرف میگردد  
بابی از ابواب هشتگانه آن مضاف ملاء اعلی را بنام تماچچی  
زیارت مینماید همین مرد بزرگوار بود که پس از صعود حضرت  
عبدالبهاء عاشقانه به تسبیح تلب گیب مولی و حبیب خود  
حضرت ولی امرالله شتافت و سه غرفه باقیمانده از نه حجره  
مقام اعلی را داوطلب بنا گردید و آن مولای باوفا بالهامات  
ماخوذه از تراب آستان مقدس - و ذلك ما الهمنی به تراب  
مضاف ملاء الاعلی - این باب را تقدیرا لخدماته العالیه  
تسمیه و یاد بود این مرد بزرگ را الی ابد الابد جاودان  
فرمودند .

## جلیل

عزیزان ایران به درایام مولای عالیشان سر بسجورای ایران  
نهادند پانویس یاد دارند که درایام اتاعت بنده اند در امریک  
ازایام مغربه یکی از احبای و تور و فیور عرب بود که با تبائی  
نتان و عبائی ساده در گوشه حشیره التدیر بنالیم و غرق  
عوامل شرابی و سرور غویز و کشت ترکز لیان از رایدون لبخند  
کسی ندید ز کلمه او بر خلاف مهر و محبت احدی از وی نشنید  
ز پیش کشاده و روی چون خورشید غالب کرد دل و جانی بود  
با شماره نظام بولسه لوحی یا مناجاتی مخصوص احتیال تلاوت  
میدرد صدای گم و کشیده بود آهنگی مازیم و مطبوع داشت  
ذلماترا با کمال تروت و شیرینی ادا مینمود و در آیه ای را از  
بن روی و سر چشمه فیاض قلب قوه میداد و بر اعماق دل مشتاقان  
می نشاند از شدت ذیبت و تار هفته شاه اول با او محبتی  
بنیان نیاردم زلی رفته رفته خورد او احساس فرمود که گنجینه ای  
از مهر خالص در این سوی مجلی آماده ودلی در سوای  
محبت او در پرواز است لذا روزی در موقع تناول شام نزد



جلیل

این دلداده آمد و بفارسی بسیار طبع از فانی تفقدی  
عاشقانه نمود و او اصرار عظوفت و وداد چنان بین ما محکم  
و استوار شد که نه یکبار بل بارها بخانه او رفت و در آن کلبه  
مطلو از سادگی و جلال ساعاتی را گذراندیم که هرگز از خاطرم  
نمی رود .

این مرد نازنین جلیل و پسر فاطمه یکی از خادما ت  
بیت اعظم بغداد بود . در ایامیکه جمال اندک بهی از افق  
عراق با فانی اشراف میفرمودند و حضرت ورته مبارکه علیاد آن  
بیت طفلی تنها و بی مونس بودند این فاطمه هم سن آن  
ورته طایفه و ندیم آن ثمره تقدیر و تنزیه بود از روی شفقت  
بسیار حضرت خانم مؤانس خود را حبیبی مینامیدند لـسـذا  
یاران آن زمان و برا محبوبه صدا میکردند بهمین نام تا اواخر  
ایام شهرت داشت جلیل عزیز میگفت ما در خانه بحکم این  
مادر فارسی صحبت میکردیم و هر وقت باو عربی جواب میدادیم  
امر میکرد فارسی بگوئید که جمال قدم فارسی صحبت میفرمودند  
پس از سیرگونی از بغداد مادر در دریای هم ضم فرورفت  
و جزیره وزاری و تلاوت الواح و مناجات و تغنی اشعار  
عاشقانه فارسی که تمام را در بیت مبارک آموخته بود کار دیگری  
نداشت . در آن ایام اخبارا توت و حدتتی دیگر بود و

یارانرا شور و اشتعالی بدیج بنحوی که برخی اوقات قسمتی از شارع را فوش میزدیم و چراغ و لاله میگذاردیم و از آن مربعبور نمینمود و همه میگفتند - بایبده عندم قراءه - یعنی بایبها امشب تلاوت الواح دارند - شب از نیمه میگذاشت و هنوز مستمعین هل من مزید میگفتند چون جامهای شراب معنوی پیاپی میکشیدند مست و مخمور از باده الست نزدیک صبح بخانه های خود میرفتیم و هنگامی که هوا بارانی و سرد میشد محافل در منازل یاران بود شی در خانه ما محفل بسیار عظیمی برپا شد از مؤمنین اولیه کل آمده و مجلس را - بوجود خود زینتی خاص بخشیده بودند - جناب حسین آل مستحون هنوز در تید حیاتند و خوب یادشان است آن شب الواح و اشعار قرائت شد چای تناول گردید خرمسا خوردیم قهوه نوشیدیم و از داستانهای ایام جمال مبارک درینداد گفتیم و شنیدیم - مادر را در آنشب سروری و بهجتی بود زاید الوصف زیرا در بیرون اطاعت پای بساط سماور و چای جمالیه و بخدمت آستان بندگان جمال رحمن دلخورد و شادمان بود و در ضمن کلمات الهی را می شنید و لذت وافر میبرد حوالی سه بعد از نیمه شب بود که يك يك عزيزان الهی متفرق شده رفتند و ما مادر را نداده عزرا کردیم دیگر

برخیزید که بخوابیم — مادر گفت — از جا نمیتوانم برخیزم و  
چادر نماز خود را از روی پاییز پس زد و مسلم شد که در حین  
ریختن بنای قوری آب جوش از دستش افتاده و تمام آبهاروی  
پاییز ریخته و جمه چار را سوخته چنان سراسیمه گشتیم که —  
قدرت تفسوه حتی <sup>بلکه</sup> نداشتیم بعد عزم کردیم — مادر  
چرا همان موقع نگفتی که لایب آوریم و دوا و درمان نمائیم  
مادر نگاهی سلو از قدرت و استقامت و بزرگواری نموده گفت —  
من محفل جمال تد را برهم زدم که پایم سوخته .

## مهاجر

سالهای پینژ در موقع عبور از مدینه الله مرد غیور بسا  
ایمانی را دیده بودم با اسم حسین که هر مشکلی داشتیم با وی  
در میان میگذاشتیم و وی کار و زندگی را کنار میگذاشت و در  
نهایت بساطت و سرور در پی انجام آن خدمت می شتافت در  
سفر اخیر که حضور احبای بغداد مشرف شدم بی اندازه  
میل داشتم پس از سالیان دراز بار دیگر آن را در مرد عزیز را  
زیارت و تجدید عهد محبتی بنمایم احبا فرمودند جناب  
حسین آل مسجون اکنون در سنین کهنوت و پیر و گوشه گیر  
است • دیدن کاسه صبر لبریز گشت و همراهی یکی دو تن  
از یاران قدیم بمنزل آن یار قدیم رفتیم •

خانه ای که وارد شدیم بسیار کوچک بود در گوشه  
ایوان روی زمین بساط چای گسترده و حسین تکیه بر دیوار  
جالوس بود چنان فانی را در آغوش گرم خود جای داد و  
چنان شمدیگر را بیاد ایام گذشته بوسیدیم که مدتی نقش  
مجلس ما گوهر اشک بود که فراوان بردامن ریخت عرض کردم  
حسین یاد دارم که چون آنومی دیدی یادت هست چگونه

تمام خانه ها میرفتی و احبارا برای محافل ملاقاتی و ضیافتی  
خبر میفرمودی با چه سرعتی چای درست میکردی و با چه  
مهارتی بهمه شربت گوارا میرساندی یاد است که سراز  
پانشناخته بکوی جانان شتافتی و بجمع آمال و آرزوی خود  
در آن ساخت قدس متعال واصل گشتی باغخنده و اشک شوق  
چشایم داد و فرمود ... هنوز هم میتوانم بدوم و همه را خبر  
کنم ولی احبای عزیز بموجب تسالیم حضرت مولی الموری که  
میفرمایند رعایت حال پیران را نمایند دیگر اجازه این کار را  
بمن مرحمت نمیدارند خودشان زحمت میکنند بمنزل مسن  
می آیند آیات والوال میخوانند و اخبار را برایم میگویند و دل  
و جانم را قوت می بخشند دیگر چیزی نمیخواهم تمام هفته  
در انتظار آن روز هستم که نمایندگان جوان بسراغ پیران  
میروند پدران ما در مصیبت جمال اقدس ابهی و ساکن  
بغداد بودند پدر من و عائله مان جزء مسجونین موصول و نقاط  
دیگر رفتند آنها رنج بردند صدمه کشیدند مزارت دیدند  
و ما امروز برو سانه راحت آرمیده ایم آنروز ها نمی دانید  
چه خبر بود در چند احبا در روی زمین بود ولی فی الحقیقه  
در آسمانها سیر مینمودند جان در نظرشان ابد ا قیمتی  
نداشت دائما منتظر آن وقت و ساعتی بودند که خون خود را



در سیل جمال مبارك برخاك نيستی ريزند چقدرها در راه  
 ها مردند كشته شدند مفقود الاثر گشتند حساب ندارد حساً  
 آنان در نزد خداوند زمين و آسمان است باری از اين ايام  
 بگويم وقتی بمحض مبارك حضرت ولی اموالله رسيدم تمام  
 خستگی های سجن و ضرب و شتم و همه از بدنم رفت روحم  
 اعتلای جديد يافت قلبم قوت و نشاط جوانی گرفت عصر بود  
 كه وارد مسافرخانه شدم ديوانه وار ميخواستم خود را به بيت  
 مبارك برسانم و چشم بر جمال دوست بيندازم مرا گفتند کسی  
 صبر كن در اين حالت بودم كه خود هيكل مبارك با نهايت  
 وقار و جلال آسمانی ماشياً بسوی مقام اعلى نزديك ميشدند  
 دويدم خود را بر اقدام ترا انداختم خاك راه را كحل بصرم  
 نمودم \*

روحبين برخاكهای غصن ممتاز بهاء نه

با زبان جان در آنجا راز دل را گفتگو كن

ولی هنوز آغاز ابراز راز برخاكهای اظهار ننموده بودم كه  
 با ايامی قدرت و محبت اين ناتوان را بلند فرمودند  
 در آغوش كشيدند قبل از وصول بشهر وكوی حضرت مقصود  
 سه آرزو داشتم یکی آنكه بخدمت دائما موفق شوم ثانياً -  
 حظيرة القدس بخدا در محل خوبی نبود و عمارتش

کهنه و خراب بود امر بفرمایند حظیره القدر در خور شأن امر  
در این ایام خریداری یا بنا شود سم اظهار عنایتی بحضرت  
حاج محمود قصابچی بفرمایند .

همینکه محبوب عالمیان نزدیکی مقام اعلی رسیدند با  
دست اشاره به بنا نموده فرمودند - حضرت رب اعلی در سبیل  
خدمت بعالم انسانی جان شیرین را فدا نمودند - جمال  
اتدوس ابهی در سبیل خدمت بعالم انسانی تحمل اینسقدر  
خدمات و یازیا فرمودند - از فحوای بیان مسلم شد که نیت  
خدمتم مقبول آستان اوست لذا قبل از ورود بضرع مطهر  
تقاضای دعا برای موفقیت در خدمت نمودم .

چون برون آمدم وعده خدمت و حظیره القدر فرمودند  
و همینکه از باغها خارج شدیم جناب محمود زرقانی نزدیک  
مسافر خانه بانهایت ادب و وقار ایستاده بود و بحضور مبارک  
اظهار ادب و خشوع نمود با تسمی الهی با والتفات فرموده  
از او پرسیدند - نامه قصابچی تمام شد - عرض کرد بله  
بعد رو بمن فرموده گفتند - جناب قصابچی در قلب مسن  
جای نه خوسون دارند . . .

در این موقع استکان چای صرف شد و فرمودند -  
راستی از عبدالله عزیز چه خبر عرض شد اولاً برای زیارت

روی ماه خود آمده بودیم و ثانیاً خبر سلامتی ورود او را  
بشما بگوئیم که نگران نباشید .

خوانندگان عزیز بایستی بدانند که حاج عبدالله بمحض  
اینکه ندای مولای عالمیان را مبنی بر «بیت شنید قیام کرد  
مدتی در خداداد بود دختری داشت و پسری پسری کوچکتر  
از دختر و نامش عباس بود همیشه عبدالله عزیز میگفت --  
نمیدانم چرا دم نمیآید برای عباس چیزی تهیه کنم ابدادر  
فکر مستقبل عباس نیستم . کار رفتن عبدالله در عراق سخت  
گیر کرد . در این گیر و دار عباس عزیز مریض و بستری شد چقدر  
غم دعا کردند چه مناجاتها که خواندند ولی کوئی عباس عزیز  
متعلق باین عالم نبود مقدر بود که در سبیل هجرت فدا شود  
لذا چیزی نگذشت که قعر تن بشکست و بحالم بفهان پرواز  
کرد و او را در قبرستان اعظمیه بخاک سپردند بمحض تقدیم  
این فدیة راه باز شد و عبدالله و عائله آن سرینحرای خدمت  
و هجرت گذاردند و رفتند که هنوز هم در آن سبیل عاشقانه  
مردانه مستانه قائم و مداوم و مستمند .

در ضمن ملاقات حضرت آل مسجون می خواستیم کسه  
یادبودی بر مزار این طفل نصیب شود لذا خدمت حسین  
محبوب عرض شد -- تعنی داریم شما ترتیب این سنگ را

بد دهید بانهایت شوق فرمود - علی عینی علی رأسی -

بعد از دو روز خبر داد که سنگ تمام و نصب شد .

این حسین با این شور و وله و با این عشن بخدا مست

آرام نبود تا اینکه فرمان مولای عالمیانرا مجری دارد چون

شنید که احبا میتوانند استخوانهای پوسیده خود را به نیت

هجرت ببرند و در سرزمینهای دور دست بچاکت سپارند فوراً

عزم رحیل فرمود و خانه و خانواده را برداشت و بسوی حله

رفت با کاروان حله سرگز اینقدر حلاوت و روح و بحان بحرکت

نیامده بود رفت و در همان شهر ندای رب العالمین را لبیک

گفت و با زماندگان غیور و خدمات قیمه او را ادامه میدهند .

حال ای خواننده عزیز اگر روزی روزگاری باعظمیة بغداد

گذرت افتاد چه خور است بقبرستان اعظمیة رفته زیر سایه

درختی بزرگ سنگ بسیار کوچکی می یابید که بر آن این کتیبه

منقوش است .

عبدالرحمن بن عبداللہ

مهاجر ۹۸

و دمی بر تربت آن نونہال بوستان هجرت و وفا بایست

و بدعائی طلب مزید موفقیت و افتخار برای والدین آن طفل

بزرگوار بفرما روح حسین نیز شاد و مسرور خواهد

شد .

## خلیل قمر

"عواشق" چه نام مبارکی "نام تومی رفت و عاشقان  
بشنیدند" درباره "عواشق" صدق میکند زیرا قره ایست  
که ازابتدای طلوع ستاره سببی گاشی حضرت شیخ احمد  
احسائی با انوار محبت رحمن روشن شد "عواشق" لایسه  
یاران عاشقان است "عواشق" گاشانه مخلد ان است شرح  
حال هر يك جذب به ای دارد و شوری بریا میدارد .

مولای عالیان زائرین کوی بانانرا در بر رحمت بایران  
تشویق میفرمودند که بدین قره بیروند و جمیع که رفتند همه  
يك دل و يك زبان میگفتند که چنان مورد لطف و مرحمت  
و میهمان نوازی و مکرمت یاران قرار میگرفتند که بر سر خزان  
بسیط آنان اشک روان مانع از توجه بنفدا و یا خیال آکل و  
شرب میکردید .

در ایامی که مهاجرین عزیز ایرانی در عراق متمرکز شدند  
که از آنجا بدیار دیگر عزیمت نمایند چند نفر از این راد بردان  
"عواشق" را در حظیرة القدس بنفدا از زیارت گردیم در چهره  
هر يك علائم آفتاب ظاهر و باطن نمود و نمودار بود و چشمها

از ذوق دیدار یاران برق میزد و لبها دائما متبسم بود .  
روزی یکی از آنان در محفل بر خاسته گفت - در محله  
سیارات (۱) ایستاده بود عربی نزد من آمد و فهمید که من  
بلیط "بتاوی عین" ( محله ای که حظیره القدس در آنجاست )  
خریده ام بمن گفت حتی توهم آنجا میروی با وجود آنکه ما دم -  
برادر کار از کار گذشته من و بهائیان مثل غار و ابریشم شده ایم  
جد اگر دن غار از ابریشم ممکن نیست آنان در کافت روح و  
اخلاق حیرت دارند و من گناهکار غار را نگذار ما را بحال خود  
بگذار .

دیگری روزی سخت میگریست و می گفت - وقتی بدریلا یا  
نجف یا کاتالین میروم و ارباب عمام را می بینم بی اندازه حیران  
میکردم که چگونه است این علما و فقها که هر یک کوی علم و  
دانششان کوی فلك را گرفته اند ای الهی را نشنیدند و افتاب  
ظهور را ندیدند ولی ماعریهای "عواشیر" از زمان حضرت آقا  
شیخ احمد قدس بدم جلو آمدیم تا بایام ولایت امر رسیدیم  
والحمد لله بدون ادنی انحرافی در ظل امر بوده و هستیم  
حضرت عبدالبهاء درباره ما عواشیرها فرمودند

---

(۱) ایستگاه اتوبوس ها .

\* السابقون السابقون اولئك هم المقربون \*

و اما غرض اصلی از تحریر این مختصر آن است که چون برادر عزیز نورانی قرة السین احبای رحمانی در عراق و ایران حضرت سلیم نونو بارز مقصود تشریف آوردند و در قمر اطهر بهجی بزیارت شمائل زیبای حضرت \*خلیل تبر\* با هم نائل شدیم که چگونه و با چه لطف و عنایتی حضرت ولی امرالله آنرا بدیواریکی از حجرات تبر نصب فرموده اند. حالت رت و توبه عظیمی دست داد و ایشان که خود جناب خلیل خلیل را میشناختند شرحی در باره او فرمودند که فانی افتخار نگارش آنرا داد .

در آن هنگام که بیت اعظم را به جبر و تزویر تساحب کردند و سلطوت و سلسله اهدا در محاکم شرعیه چنان بود که دل در شیرینی را آب میکرد و مردم غیور حضرت حاج محمود قصابی و این خلیل تبر چون دورکن شدید در آن هنگامه عجیب حاضر و بمحکمه وارد شده شهادت دادند که بیت متعلق به بیائیمان است لا غیر این عمل ممکن بود بقیمت جان آنان تمام شود زیرا احتمال شدید میرفت که عرق عصبیت و حمیت جاهلیه مسائین را چنان برانگیزد که هجوم بختی نمایند و درد و راز بریزند و ولی الحمد لله بخیر گذشت و هر دو سالما محفوظا از آن مجالس

پر شر و شور بیرون آمدند .

خلیل در بلندی قامت و عرش شانه و قوت و حدت ظاهری

در او آن جوانی شهرتی بی اندازه یافت و چون هنوز در ظل —

امرالله وارد نشده بود جمیع این عطایای الهیه را در راهها<sup>ی</sup>

دیگر صرف میفرمود با توت بازو و بی اعتنائی خود بحوادث

رعی در دلها افکنده بود بطوریکه اکثر مردم میل داشتند

این ستون قوت و قدرت را در حال مشی و فرام در شارع عام

از دور به بینند .

یاران الهی در این کوه وجود جوهر محبتی دیدند

لذا با سرانگشت مهر و رعایت خار و خاشاک ظاهره را زد و بند

تا بتلب وی راه یافتند و در آن لئالی ثمینه از ایمان و روحانیت

مخزون دیدند و این مرد همینکه کلام حق را شنید تسلیم شد

و آنرا تا اعماق دل و جان نافذ یافت و خوشستن را بی محابا

بدامان حق انداخت . عاشقانه قیام کرد مردانه —

حظیرةالقدسیه "عواشق" را برپا نمود مستانه صلاهی عام داد

و بازار تبلیغ را روان و شوکتی بدیج بخشید .

دیری نیائید که عنم دیار جانان نمود احبای مجاورین

میگفتند که حضرت ولی امرالله بعد از صعود مبارک آنقدر

در دریای احزان مستغرق بودند که کمتر حتی تبسم میفرمود<sup>ند</sup>





خليل قمر

در موقع سیارنا در بود که لبخندی بر آن وجه بسیم ظاهر میشد  
و با با صدای بلند میخندیدند یکی از آن موارد ایام تشریف  
جناب "خلیل تبر" بود که این مرد باخود آنقدر خلوص و پاکی  
و طهارت ریح و قلب آورده بود که هر روز با تبلی بدینی سبب  
سرور خاطر حزن مولای عزیزتر گردید .

آنچه در ساحت قدس الهی همیشه مقبول بوده همان دل  
پاک و صافی و سادگی است و این مرد عظیم الجثه چون نونهالی  
پاکدل و پاکباز بمحضر حضرت فاضل ممتاز بار یافت در موقع  
جلوس تمام هیكل خود را خمیده و کوچک میکرد و چشم از جمال  
محبوب بر نمیداشت برای آنکه حادثه ذیل را درست ملتفت  
شوید بایستی بدانید که در زبان عربی دان (۱) عراق و فلسطین  
و مدبر تفاوتهایی موجود است و گاهی تعارفات بصورت عتاب و  
خطاب گرفته میشود مثلاً وقتی در عراق از کسی احوال پرس  
کنید جواب میدهند "زین" یعنی "خوب" و در فلسطین  
میگویند "مبسول" ولی همین کلمه "مبسول" در عراق -  
یعنی "زمین خورده و مفلوک" . . .

هیكل اقدس با وجهی بسیم نگاهی بخلیل فرمود روز

(۱) عربی دان یعنی زبان عربی عامیانه و معمولی .

اول میفرمایند کیف حالک یا خلیل انشاء الله مبسوط خلیل  
چیزی نگفت ولی در خود می جوشید مخصوصاً خلیل با آن -  
سابقه رشاد شوقوت بازویش روز دم باز بهمین نحو گذشت ولی  
روز سوم خلیل درست روی مندی جالم شد و عرش کرد :

"مَنْ يَقْدِرُ يَبْسُطُنِي اِنَّا تَحْتَ ظِلِّكَ يَا مَوْلَانِي"

قربانش نکردم چه جواب متین مملو از حلاوتی داد عرش  
کرد "کی میتوانی مرا زمین بزندی ای مولای عزیز من در ظل تو  
انستم" حضرت ولی اموالله با صدای بلند خندیده فرمودند  
"ان شاء الله زين" در جواب پانهایت سرور عرش کرد نسیم  
یا مولائی ."

در ایام اعیاد که تشریف میبردند به بهجی عادت براین  
جاری بود که حضرت ولی امرالله زائرین و مجاورین را امر  
میفرمودند از صبح بروند بهجی که در ارفا روضه مبارکه  
وقصر مبارک ساعاتی را سرور باشند و وجود مبارک حقله یاران  
را عصر بتدم خود رشك جنت ابهی میفرمودند .

در یکی از اعیاد که "خلیل قصر" در حیفا بود و بهمین  
نحو همه یاران صبح رفتند بهجی ناگهان هیکل اطهر از  
بالای اطلاق مبارک ملاحظه میفرمایند که خلیل عزیز روی پله  
های بیت تنها جالم است و نگاهش به ارف بیت ثابت و متوجه

است یائین تشریف آورده از وی استمالت مینمایند و میپرسند  
خلیل چرا شما نرفتید بهجی بخواب عزیز میکند : \* است  
بنا یا مولای من این ؟ \* ( ای مولای من تو اینجائی من  
کجا بروم ؟ ) اما با چه لحنی و چه صحبتی و به تعلق خاطری  
که مجال است درباره آن بتوان نوشت . باز از آن تبسم  
بنای جانانه فرموده را را امینان بنامیدند و بعد از ظهر  
در آنجا خوابند بود در این موقع خلیل بسوی بهجی -  
عزیمت نمود \*

و نیز نیکی آنسور را عادت چنین برده که کسی اجبار  
الهی را تشوین زیارت اماکن مقدسه ادیان ساخته میفرمودند  
بعضی را بدین ترتیب که بهائیان از نزد کلیمی یا زردشتی  
و مسیحی را میفرمودند با ماکن مقدسه اسارتیه و مشاهد -  
متبرکه که بروند و دعا و ساجات بنمایند و از تمامی قلب آن تربت  
شای مسأله را در آغو کشیده سجده کنند بیوسند و بیرونند  
و نیز از زائرین بهائی که قبلا مسلمان بوده اند میخواستند که  
به قدم شریف و اماکن مقدسه کلیمی و مسیحی بروند و تمام  
روان آن تقابل را زیارت کنند و بعد بیلاک شود باز گردند  
تا اگر زنگی از تسبیات قدیمه در دلهاست از حرارت زیارت  
زدوده گردد \*

خلیل را در موقع وداع دیگر رفتی نبود بهیچ وجه میل  
نداشت از ساحت قدس خارج شود و بانگای حزین بقدر وقامت  
ظریف مولای لایف خود مینگریست دیدگه همه را بسوی اعظام  
فرمودند و در آخر وجه مبارک متبسما متوجه خلیل شده ستوال  
کردند خلیل شما کجا میخواید بروید در جواب عرض میکند  
" وین اروج یا مولائی ؟ " بعد با دستش اشاره بهیکل نازنین  
نموده ادامه داده میگوید : " واری الاولین و الاخرین انام وجهی "  
یعنی ( کجا بروی مولای من که اول و آخر جهان را در برابر  
خود می بینم ) .

با حالت عجیبی و جذبه بی حدی از ساحت قدس مرخص  
شد و در جمیع محافل و مجالس شام و بغداد و بلاد دیگر فقط  
از ایام و دقایق تشریف بحث میکرد و چون سخن را می و قروی (۱) بود  
لسان نطق نداشت و بعد از تشریف زبان باز شد و با کمال  
قوت و فصاحت نطق میکرد و خطاب به میداد دائما با نهایت  
فخر و مباهات میفرمود : " انالقی بذکره " بقدری این سرد  
خالص و متنی بود که در او اخرایامش توقیمی بافتخارش از ساحت  
قدس محبوب آفاق رسید چون آن را زیارت کرد بر قلب و دیده

---

(۱) بیسواد و دهاتی .

نهاد گوئی برنامه حیات خاکی خویش را پایان یافته  
دید با نهایت سرور آشی بر آورد و گفت دیگر  
نمی خواهم در این جهان با شم همان شب  
بملکوت ابهی صعود فرمود .



## بدیع

• قلم اعلیٰ میفرماید: \* در بدیع تفکر نما با یک پیرا حسن  
حامل لقب حضرت سلطان شد و بقوت و قدرتی نظا بر که قلم  
از وسفیر عاجز است \* \* \*

زمانی قلیل در تاریکی بسربرد و چون بهوش گشود همه  
عشق را از طرنی و جذبات عالم فانی را از سوی دیگردید آن  
با هزار هزار بلا دل میبرد و این به تنگی و جلال و عظمت  
ذات سره جلوه گری میکرد در کشاکش این در نیروی عالم گسه  
بسیاری از کوهها گاه گشتند تلب نمود را از ساغر بار تبریز  
یافت سرشار از این باده و سرمست از این جام سرینام را  
عشق و ناکامی گذارد بانگ چرسی از دور بگوشید آمد از بی آن  
برفت و تاقله ثوی دوست رسید و با مداد آن ابل دانستین را  
چنان بگفت که ساریانان محطها را محکمتر نموده سرینام  
سوی دیاریار قلبی مراحل نمودند \*

در مدح حضرت دوست عجب بزمی و عالی است بسیار

الهی سلطان ایران حاضر و جسمی از اتویا و ابوالسهیاری

حمل آن و تحمل هزار جفا بودند ولی احدی را قبول ننموده  
فرمودند تا صد در راه است .

قاصد که بود این نوسفر بود که در راه دراز عشق -  
بدرقه اش هستی الهی بود صبر و قرار از وی اخذ شده ساعت  
و دقایق می شمرد که چه زمان بیمارگاه محبوب عالمیان رسد  
مه و خورشید را متابل هم بیند تکبیری زند و نماز شام حیات  
را ادا نماید .

چون گل الهی را در رضوان قدم زیارت کرد دامن از  
دست بداد جمال یازبی حجاب برگوسی ظهور جالب و  
صلای و سال وادن بار فرموده بود شمع شبستان الهی از  
تنگسای زندان بحالم نور میداد و پروانگان را بخود میخواند .  
بنگاه گوشه چشمی چنان فریفته شد که دیگر خود را بر  
زمین نمیدید خوشتر را چون ذره خاکی در برابر ظهیر سر  
خورشید تابناکی یافت و چون این محویت و فنا از وی مشاهده  
گردید بدست قدرت آن کف خاک را عجیب و روحی عظیم در  
وی دمیده خلق بدیع فرمودند بدیع دیگر دل محکم  
داشت که سربازد و خود را در میدان ابدیت اندازد .  
در کنار دریا ایستاده بود که قاصدی از دریا  
شاهنشاهی فلیک اشیر بنزدش آمده لوح سندان را بوی داد



بدیخ آنرا بر زمین گذارده سجده نمود بر روی تلب نهاده و در  
بنخل چون جان شیرین محفوظ داشت تا آمد و پرا گفت بپر نما  
تا وجهی که لانه است بیارم اما چون رفت و بازگشت سرچه  
گشت اورا نیافت بلی آن تشنه شهید شهادت دل بدریا زد  
سریصحرای عدم گذارده و رو بسوی قتلگاه خویش شتابان همی  
رفت احدی بگرد او نمی رسید .

شرقدمی که بر میداشت بذربهانی از عشق می کاشت  
و عالمی از پایداری و استقامت بحرعه شهود می آورد شرقدمی  
که بر آورد شمیمش فضا را معتدل داشت خود میدانست که  
پیمودن این منازل و کوفته شدن در این مراحل اجر و عذاب  
از جانب عدوان و سقوط در بحوریلایا بدست پیخردان است  
ولی با حکم قتل خود همی شتافت با پای شهید بسوی قربانگاه  
میرفت که بادست خویش سررا تسلیم خود بر دژغیمان نماید  
خدا یا چه توه ایست چه اراده ایست اگر آئین بود از اندیشه  
آتش این سعیر تفته و خمیر میشد و اگر فولاد بود از مهابت  
آنهمه عذاب آب میگشت ولی او آئینی سستی نیارزد و لحظه ای  
رخوت نورزید یک تنه بر صف نابکاران زد و هر چه با آتش نزدیکتر  
میشد گستاختر می گشت لعلی را چون جان در بنخل داشت  
و با کمال تشنگی و تشنل سوی دلبران همی رفت .

ساکین جهان ملکوت چون بحال نگرسته مشاهده نمودند که او چون شهاب ثاقب از خورشید ظهیر جدا شد و با برقی خیره کننده آسمانها را شکافت و بظهران فرود آمد . در آن شهر ملاحظه نمودند که جاله بر اریکه حکم و داد سایه خدا قبله عالم چنان مستشرق بحور غرور و مست بادیه بی شعور است که صد هزار نفخه صور و پرا هشیار سازد شکی درد خسته مردگان چون خرد این ارنی معتفی و بنوشیدن خمر و سماع بریط و سنج و ملاسه کواعب اتراپ خود را از قیوضات آفتاب جهانتاب محروم و مضع داشته اند و باین اعمال قبیحه و هرزه کارهای شرم آور و مکاتبه با هرزه گردانهای بی نماز و هواپرستان هوی بازی خواستند امری را که بنیاد شیر عشق و فداکاری و نامهارت نفس مستقر گشته از بن براندازنده افضل از آنکه شمع باقی در سجن اعظم از زیر هزاران هزار پرده و حجاب و موقف بی حد و حساب بی فانوس روشن و منیر مانده و بزوایای تاریک جهان نور افشانی میفرماید .

یکی از شاطرنشای قدیم حکایت میکرد که شامرا عادت بر آن بود که اکثر شبهای جمعه عنم تفرج بخان شهر می نمود نزدیک دروازه گدایان شهر مجتمع شده تا از کیسه فستوت خاتانی به آب و نانی برسند و وی برای اینکه بسلامت

بمقصد برسد دست در کیسه نموده سهک های پول از در چسه کالسهک سلطنتی بخارج می ریخت و آنان که بدریوزگی ایستاده بودند جاروجفجالی راه انداخته و خود را برپولها می انداختند چون شاه چنگ چنگ پول بیرون ریخت و ابراف نگرست مشاهده نمود که جوانی با جامه زنده و موی سترده و دل بمحبت یزدان زنده چون خدنگی راست ایستاده ابدأ توجهی بآن مراسم ننموده بلکه با چشمان خیره و حال خود در فکری عمیق و بچهره شاه نگران است ملک را چندان خوش نیامد و بسا چشمهای درشت غضبناک خود مدتی بسرایای او نگرست واز دروازه گذر نموده بمقرتابستانی خود روانه شد بهمین جهت بود که چون بعد از چند روز با دوربین خود اطراف را تماشا میکرد همان تیرخدنک را برسنگی نشسته دید و کسان خویش را فرستاد تا وی را بحضور سلطان آورند که اگر شکوه و شکایتی دارد ابراز نماید .

آنکه در مسیرش فراسها در میا ش و کور باش می گفتند آنکه بنگاهی مردان را ازبای در می آورد و پسا اشاره ای صد هارا بهلاکت میرساند و در زیر تیغ دژخیمان و پسا سم ستوران می فرستاد در نهایت جلال و شوکت ظاهره و سطوت و سیطره شاهانه بر عصای مرصعی تکیه نموده رجال کشور و

بزرگان پایتخت و درباریان کلا در کمال صمت و سکوت و غایت ادب و رعیت در برابرش چون مجسمه های منگی ایستاده از ملاحظه این هیبت و ثوت و مشامده چهره های خونخوار میرغضببان و تفکر درسیاه چالها و زندانها و سیخهای سرخ شده در آتش و زنجیرهای سلاسل و هزاران وسائل شکنجه و عذاب دل شیرآب میشد و راه آمده را از ترس باز گرفته پس میرفت ولی بدیخ را که خواستند قدم آخررا محکمتر از هر قدم برداشت و با ندائی مهیمن<sup>۱</sup> یا سلطان قد جئتک من سبأ بنبأ عظیم<sup>۲</sup> گفت ولوح امنع اقدیم<sup>۳</sup> مظهر ظهور کلی الهی به عبدی ازعباد که برار که لغزان و لرزان خائف و هراسان جالس بود رساند. بجای آنکه قاعدرا احترامی گذارند و با اقلا بدون آزار آزادش سازند بدست فراشان سپردند و بدخمه فراموش شدگان فرستادند.

حمامه ملکوتی که پیامی آسمانی در زیر بال داشت بدست جنندان جور و جفا افتاد پر و بالش زنده بگوشه اش افکندند برید شهرستان و فارا زیر سیخهای سوزان بدن سوخته ولی چه فایده دوید بار اگر او را سر تا بیای میسوختند وی چنان بمحبوب مشغول بود که از خوردن پی خبر بود. یکی از احبای تدیم المهران میگفت دمسایه جدیدی

برای ما رسیده بود و شب اول پیغام داد آیا شما می آئید -  
اطلاق ما یا ما بیائیم برای دیدن شما و برابا ملاقات نمود  
خواستیم مسلم شد قدیم ما از میر غضبان دربار ناصرالدین شاه  
بود با بهاری عرق خود آمده بود ولی دیگر پشمهای ز ریخته  
و دندانههای آویخته <sup>چشمها</sup> اما همچنان مهیب و سبیلها پر پشت  
و مرعب بود چون با طراف و ثاق نگرست و تماور مبارکه مرکز  
عهد و میثاق رازبارت نمود فی الحین دامن قبار روی بهاری عزیز  
کشیده سر برانداخت و من از مدتی زبان گشوده گفتم - ما  
خیلی آدم با مر شاه کشتیم ولی مرکز آن جوانیکه کاغذی برای  
شاه آورد از خاطر من میروید امید ام او را از چه ساخته بودند  
از آهن بود از فولاد بود از چه بود نیدانم سیخهارا در  
آتش گذاشته خوب که سنج میشد یکی پس از دیگری برسدن  
او میگذاشتیم که اسم یک نفر بایی را بگویند لب از لب باز نکرد  
چند نفر سزاوار کار میگردیدم و فایده ای نبخشیدم و مقرر نیامد  
بالاخره کاری که مرکز نکرده بودیم کردیم آجری را در آتش  
گذاشتیم سنج سنج که شد برسینه اش چسبانندیم ولی چشم  
های او بجایهای دیگر بود مثل اینکه بدن را تخلیه کرده و  
رفته بود و ما بی جهت از آن لب و دندان توقع کلمه ای داشتیم  
آخر هم سرش را با تخم آن خرد کردیم و جسد او را با لباس

زیر سَنگی در گُلند و ک انداختیم .

شهِید عشق ترا نیست حاجت گفتن .  
بچه بسا که در خنکام  
عجب سستی ز بیوفائی و قلبه نفس و روی سیمای این جوان بسان  
کوکبی رخشان در آسمان خواب و خیال ظالم میگردند زندگانی  
کوتاه او با آتش شروع و بر آتش دیگر ختم گردید و سراسر  
گرمی و نور بود گهی در آتش حرمان از حقیقت بسر برد و چون  
حق را یافت خود را در آنگر عشقش انداخت عوارض وجود از  
هیکل عزیز او دور شد و جوهر هستیش درید قدرت الهی خمیر  
و ماهیتش بدیع شد و پابای خود بسوی آتش خشم و غضب سلطان  
شتافت و در برابر آن نشست و چون گودگان بی محابا بسا  
گلوله های سنخ آن بازی نمی کرد .

نوشتن و گفتن وقفه سرانیدن در مطبوعه زندگانی بدیع  
بسی سهل و آسان است ولی چون بساحت مبارزه آئیم در  
برابر عملیات حیرت انگیز این پهلوان تدبیر فداکار و از جان  
گذشته خود را مادی جبرون بیدل و سراپا در گل بل مستغرق  
در جهان خاک و گل می بینیم آن مقدار عشق و وفا که در آنی  
از روی بظلم بر رسید کافی است که سراسر زندگانی هر جوانی  
را ملو از الهام و قوت نماید مآ که از فکر زحمت و مرارت در گریزم  
چگونه ممکن است با دلاوری چون وی برابری خواهیم که

برای ریودن گوهر مهربان مردانه خود را بدریاهای محن و  
بلا انداخت .

بلی او جوان بود در بحبوحه عمر بزرگ که چنین قدمی  
برداشت جوانی کل زندگانی زمانه سرور و شادگامی و جهان  
های آرزوهارا فدا نمود دست از سرچه بود شست و سبخت  
بدا مان داد آرزو پیوست نه مال خواست و نه مکنت نه جواه  
دالمیید و نه بلال پشمین کلاه بندگی آستانرا بهزار افسر و  
اریکه سلطنت نداد او هم جوان بود و نهالهای آمل و آرزو  
در دل داشت ولی خار را چه منزلتی است زمانی که سلطان گل  
در روان دل خیمه برافرازد .

اگر بنا بود عشق و فداکاری از عالم بینی خارج شده  
و در عرصه شهود گوشت و پوست بخود گیرد گمان نبرم هیچکسی  
ابدع از بدیع نبی یافت سیمای مطو از قوت و قدرت و الهام مشر  
از عوالمی صحبت میکند که چشم بشر بدیدار آن نائل نگشته  
از روزنه چشمهای مطو از فراست و نفوذ وی عینان بجهانهای  
دیگر نگرست نگاه این در و چشم تا بطون قلب نفوذ مینماید .  
قوای بصری ما مستل گشته و بزور و برق زخارف فانیه و  
شبهوات رنگین و بویژه کارهای منزه و هزارگونه سیئات دیگر چنان  
از بصیرت افتاده ایم که نمی بینیم در چه غرقابها و مهالکی فرو

میروم و درجه پرتگاههای عمیق مشرفی شود و اطفال و  
بازماندگانمان ایستاده ایم ملاحظه در شئون دنیه و مانی و اطله  
برخی از کوه نظران نمائید از عالم مادی تبلیک اشاره و از آنها  
بسر ویدن برای اسمی رسمی عنوانی لقبی تابع نامی در -  
روزنامه ای که در آنی خواننده والی الابد نابود میگردد از  
امر مقدس و دستورهای الهی و جهانهای لایتناهی روبرو میگردانیم  
و به نایبه مذلت وید بختی می شتابیم این چه پستی و واژگون  
بختی است که مارا بخود مشغول داشته این چه پستی و  
نفیسی ز بیهالت و تیره روزی است که رو بما آورده ای  
جانان عزیز چه جای ستایسه است چنین ملاحظه پستی فکر  
با آن علوفه ارتوس و سوسو همت ملاحظه در چشمان وی نمایند  
چشم دل باید باز باشد تا به بیند که در هنگام سوختن  
چشمان در عزالی دیگر سیر میفرموده معلوم است که در  
حین گذاختن جمیع قوای خود را چنان در حضرت دوست  
مترکز داشته که نار و شعله های سوزانی جرئت زبان  
درازی در آن عرصه نیافته. گواه عاشق آن باشد که سردش  
بینی از دوزخ .

محال است وقتی بزنه جیر گردن وی بنگم از پستی



خود مایوس نگردم او فداکاری در راه عشق را به مقامی رساند  
که جمیع را از انجام چنان شاهکاری مایوس ساخت در عین حال  
از انسان امیدوارمیشوم که تا چه حد همین انسان ممکن است  
صحرای عشق را به پیماید همین حادثه بیفهماند که ما نیز  
اگر هیکل خود را از شوائب سخیفه دنیویه منزه داریم مرکز توای  
لایتناهی الهی میگردیم و تا آخرین درجه نورانی بظلال زورمندگی  
از حق و حقیقت دفاع و در سبیل یث و اشاعه آن پسا فشاری  
و جانفشانی بیندائیم و اعظم توای دلپیوسته محال است ما را از  
طی این سبیل ملو از خار و خون باز دارد .

بدیع تنوجوان بودی که چنین رسم عاشقی را بجهانیان  
آمرختی والی الابد منبع الهامات جوانان صی مانی آنها که  
جان شیرینت را بدین تلخی از تو گرفتند چه ارفی بستند  
کسی نبود در آن هنگام بر شهادت تو اشک خونین فشانند اما  
چه فشری اعظم از این که مظلوم آفاق بر مظلومیت تو گریست  
گریستنی که آتش خشم اعدا را بر تو بردا و الا ما فیوود .

محال است زبانه آتشی به بینم و ترا بیاد نیارم زسرا  
تویک دنیا نار و یک جهان نور بودی در یادهای عالم تسرا  
افسرده نمود و غمنام بخدا نیرت را مخفی نداشت در سلسله  
هسرا خگری شراره پشیمان تو بینم که بر این جهان زوالست

و پستی و براین سایه های نابود لبخند مسخره آمیزی میزنی  
ای روح پاک آتش نبود مگر شعله ای از آه آتشبار تو که در  
دوری دوست یکتا ازین دل بر آوردی .

جوانان عزیز بیایگاه رفیع و منیع حضرت بدیع می نگردند  
و خود را از سلاسل و اغلال روزگار خلاص فرموده روز بروز جایگاه  
بلند پایه آن فدائی حضرت دوست نزدیک و نزدیکتر میشوند .

## استاد اسمعیل عبودیت



این سرگذشت پیلی  
است مست عاشقی است  
خدا پرست و وارسته ایست  
از مرچه هست بسیاری از  
دستان حضرت رحمن یاد  
دارند ایامی را که در  
حظیره القدره طهران محافل  
ومجالس عظیمه برپا میگردد  
پیرمردی با موهای سفید  
قدی افراشته جبینی گشاده

ولبانی دائما چون غنچه خندان وارد می شد و چون آن مجمع  
نورانی را <sup>را</sup>دیدگان از خود بیخود میگشت و عصای دست را بر  
بالا برده مشغول رقص و آواز میشد.

هرگز تصور نمیگردد که امر جمال قدم از گوشه زندانهای  
مظالم بیرون آمده و آنقدر جسمیت در محفلی حاضر گردند  
آن همه سرور روحانی و نشاط قلبی را باور نمیگردد لذا خود را

تکان میداد که اگر خواب می بیند بیدار شود .  
بلی او در شهر قم بشرف ایمان فائز گردید و با دوسه  
تن از دوستان سه شاهی روی هم گذارده خیال داشتند  
سیافتی برپا دارند آب نبات وچای و ذغال خریدند و سمساور  
را آتش کردند ولی دشمنان دیرین امان ندادند که سمساور  
بجوش آید و با جوش و خروش فراوانی آن مجلس را بر هم زدند  
و استاد اسمعیل را که پس از ایمان اقتدا بمولای مهران  
نموده خود را عبودیت نامید بزدان انداختند و زخیم دیو  
سیرت از آنانی بود که در عالم جهالت و جوانسی بسا استاد  
اسمعیل سابقه حساب و کتابی داشت و حال تازه ایمان  
جوان را تسلیم پنجه های قهر و غضب خویش می انگاشت  
اول آن مرد رشید را که چون پایه ای از دیوار بلند و متین  
بود به کند انداختند پا را در طرفی و پای دیگر را بمسافت  
بمیدای در طرف دیگر بسته و سر را خم نموده بر  
روی کند بسا زنجیر مقید نمود جناب استاد می فرمود  
در آن حال تمام استخوانهای من داشت خرد می شد و لبی  
در برابر آن نامرد تسلیم نشده بوی گفتم من زیاد اسپر تو  
نخواهم ماند .

زندانیان بی ایمان چوب بر پشت آن پیل زورمند زدن

آغاز کرد هر ضربه ای که فرود می آورد توقع داشت استاد اسمعیل ناله و استرحام کند ولی یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء گویان ضربات را یکی پس از دیگری تحمل فرموده همانطور که خودش میگفت ابداً باکی نداشت و دردی نمی انگاشت در آن ایام حضرت آقاسید نصرالله باقراف از عائله مقدسه خمسی با جرئت و حمیت فوق العاده در حفظ و حراست یاران در اکاف ایران بدل و جان میکوشید و با دمت این وجود عزیز و مکرم و مراجعه وی بر رجال و ادارات حکومتی حکم آزادی استاد اسمعیل رسید و از زندان خارج گردید چون نوری بود که از ظلمت زندان بیرون می آمد و بدر و دیوار پرتو می افکند .

حال دیگر کی میتوانست جلوی او را بگیرد نه حکمت می دانست چیست و نه خوف و هراس را در دل وی راهی بود او را از جوهری ساخته بودند که از آن جواهر وجود شهدا و قهرمانان را می پرداختند لذا بی باکانه به تبلیغ پرداخت و با وجود او را نزد حاکمی ستمگر بردند امر شد پاهای او را بفلک به بندند ترکه های انار آوردند فرایش مشغول کردن تیغها شد استاد اسمعیل بقول خودش: "پاچه شلوار را بالازدم دسته ای از آن ترکه های انار را برداشتم و پهای خود

آغاز کرد هر ضربه ای که فرود می آورد توقع داشت استاد اسمعیل ناله و استرحام کند ولی یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء گویان ضربات را یکی پس از دیگری تحمل فرموده همانطور که خود شرمیگفت ابداً باکی نداشت و دردی نمی انگاشت در آن ایام حضرت آقاسید نصرالله باقراف از عائله مقدسه خمسی با جرئت و حمیت فوق العاده در حفظ و حراست یاران در اکناف ایسران بدل و جان میکوشید و با همت این وجود عزیز و مکرم و مراجعه وی بر رجال و ادارات حکومتی حکم آزادی استاد اسمعیل رسید و از زندان خارج گردید چون نوری بود که از ظلمت زندان بیرون می آمد و بدرود دیوار پرتو می افکند .

حال دیگر کی میتوانست جلوی او را بگیرد نه حکمت می دانست چیست و نه خوف و هراس را در دل وی راهی بود او را از جوهری ساخته بودند که از آن جا و هر وجود شهدا و قهرمانان را می پرداختند لذای باکانه به تبلیغ پرداخت و بار دیگر او را نزد حاکمی ستمگر بردند امر شد پاهای او را بفلک ببندند هر که های انار آوردند فرارش مشغول کردن تیغها شد استاد اسمعیل بقول خودش: "یاچه شلوار را بالازدم دسته ای از آن ترکه های انار را برداشتم و بیای خود

گفتم و گفتم حضرت حاکم امر بفرمائید با تیغ بزنند که خون  
پیاید چوب تنها که ثوابی ندارد \* - امر و ماهور این رای را  
صواب گرفته آنقدر که توانستند وی را زدند .

دیدند از عهده امر بر نمی آیند لذا او را اخراج  
بلد نمودند دست در دست برادر والا گهر خود استاد  
ابراخیم گذارده هر دو از آن شهر بیرون آمدند و محسنی  
خروج عنم دیار حضرت دوست نمودند برادر در راه مریش  
سخت شده پوزش می داد و میگویی دختر خالرم من خودت  
را از نعمت شرفیابی محروم نما .

استاد با حزن فراوان از برادر مهربان جدا شده  
واله و حیران براه می افتد اول ره بغداد گرفت و برفت  
ولی چهره رفتنی تمام پیاده و چه پیاده ای که برای خروج سفر  
شود منزل بمنزل بایستی ناز کند بنائی دارای عملگی همه کاری  
کرد تا نزدیک شاه آباد رسید درد می بخورم کوی مشغول  
شد و گرد و خاک زیاد بچشمانش فرونشست و چشم درد  
عجیبی گرفت که بسیار دردناک بود اما این درد بی درمان  
مانع از حرکت این دلداده بی امان نشد تسم می خورد  
بازور انگشت چشمان را باز میکردم و در صحرا چند قدم  
می رفتم و بهمین ترتیب رفتم تا به بغداد رسیدم در این راه

خستگی نیاورد ملال ندید آتش عشق چنان سراپای او را  
سوخته بود که جز حرکت بسوی مأمور دست و نوشیدن جام  
وصال امر دیگری وی را سکون و قرار نمیبخشید .

در بغداد چندی بماند و در آن مدت شبی خسواب  
دید که حضرت مولی الوری در بالای مهتابی منزلی ایستاده و  
دوبار با دست مبارک اشاره بوی فرمودند که بیاید ایستاده  
درست یادش نبود که چه احتفال و مناسبتی در بغداد  
داشتند که در روز حرکت ایشان مردم دسته دسته با طبل  
و نوا و علم های افراشته از شهر بیرون میزفتند و شادی و شادمانی  
میکردند همینقدر میدانست که از بغداد با ساز و دهل و چتر  
و علم بیرون آمد و باین شور و انجذاب مرحله دوم سفر خوشتر  
را بسوی کوی حضرت محبوب ادامه داد .

در آن بیابان بی انتهی شب و روز پیاده رفت روز مؤانسش  
رنگهای سوزان و عطش فراوان و شب نیز هم صحبتش ستاره  
های آسمان شب ها که ماه را میدید باخود میگفت ای ماه  
بلند که آسمان خانه تست کی بدیدارت نائل میگردد هر شب  
اخترها را شمرد که کی صبح وصال بدمد ولی میفرمود تو گوئی  
که هر چه میرفتم بیابان هم خود را می کشید راه را دورتر  
و دیدار را دیرتر مینمود طی طریق بسی ناگوار بود عطش میآورد



گرما بود سختی و مشقت بی حد و حصر می نمود ولی اینها  
بکسی آزار می رساندند که آتش عشق در گوشه دل روشن  
نداشته باشد نه این پیل مست و این شوریده دل داده را که  
ریگ و هامون و درشتی های سرد رزیر پایش پرنیسان مینمود  
او در پی سرو خرامان خود میگشت و بسوی بوستانی که جایگاه  
آن سرو خوش خرام بود می شتافت او ماه آسمان ایمان خود  
را می جست و بسوی آسمان محبتش همه بارها را بنهایت -  
سرور و هیجان میکشید با این عشق و علاقه بود که به پیروت  
رسیدند .

سستقیم بسوی حضرت آقا محمد مصطفی بنفادای رفت  
ونیت خود را بازگفت بر حسب امر و اشاره مردزینان جنسناپ  
بنفادای فرمودند اجازه تشریف داری .

در این موقع استاد میگفت نگاهی بدریا کرده پرسیدم  
حضرت عبدالبهیها کدام سمت این دریا تشریف دارند جناب  
بنفادای که از عشق و حرارت وی بی خیر بودند با انگشت  
آفاق بعیده دریا را نشان داده میفرمایند در آنسوی -  
استاد اسمعیل که فقط در فکر محبوب و از همه چیز حتی  
اجازه بی خیر بود مشغول شد که قبا از تن در آورده خود  
را بدریا افکند و شناکان بدان ساحل بنیید خود را برساند .

در این موقع حضرت آقا محمد مصطفی ملتفت میشوند که  
با چه شوریده حالی طرفند زیرا می دانست که آن محبوب  
الهی از این دلدادگان در تمام اطراف جهان زیاد دارد  
لذا از در اندرز درآمده ایشانرا ابر با بار میفرماید و نیز  
بانهایت ملاحظت و آرامی میفرمانند که تا اجازه نداده باشد  
حرکت بدانسوی، تجارت و مخالف رضای مرکز عهد و پیمان امر  
حضرت رحمن است .

اتفاقات در همان موقع جناب آقا محمد مصطفی مشغول  
بنگاشتن عریضه ای حضور مبارک بودند و میگوید توهم عریضه ات  
را بنویس زود جواب خواهند آمد استاد اسمعیل میگوید آخر  
کاغذات از قول من بنویس عریضه عاشق بی نوا این بود ترا  
بیجان آقا محمد مصطفی قسمت میدهم مرا محروم مفرما چیزی  
نگذشت جواب رسید مسافر بیاید ماندن است و همیشه با  
لبخندی الهی این دو کلمه را تکرار کرده میگفت - می فهمی این  
دو کلمه اشاره است بهمان دو حرکت دستی که بنده اند در خواب  
دیدم .

سومین مرحله را با پای استقامت و اطمینان شروع فرمود

و در راه با خود زمزمه میکرد و میرتسید و می خواند .

کوبکومی گردیدم از یسی عباس

آخرش من فهمیدم محبوسم عکاس

عالمی تهنزل و قصائد مدح و ثنا در این بیت که بصورت  
ظواهر از حلیه سخن خالی است مندمج است هر کلمه اش  
آسمان اراضی متدسه را در نظر می آورد و هر شعری روزنه  
ایست که بخانه حضرت دوست باز میگرداند و روائع طایفه و عبار  
های مهر و محبت الهی و شور و انجذاب روحانی بقلب و روان  
انسان می بخشد با چشم دل و جان بایستی در این گونه  
تذنیات نگرست تا در عمق آن روحی دیگر زیارت کرد و چون  
مشتاقان بدین ترانه باید گوید داد تا دریا های خلوص  
را با آهنگهای بدین در آن موج یافت.

سفر به پایان رسید بهکا ورود نمود و به بیت مبارک  
داخل گردید او را با طاقی بردند که منتظر بنشیند عاشق  
ببارگاه معشوق با ریافت و حبیب بمحبوب رسید تشنه ای -  
بسرچشمه گوارای وصال نزدیک شد ولی تهور میفرمائید که  
فی الحین خود را در چشمه حیات انداخت .

بوی گفتند اینجا بنشین حضرت عبدالبهاء در اطاقی  
مجاور تشریف دارند و تا این در آن می آیند در این چند  
ثانیه ای که منتظر حضرت محبوب عالمیان بود جمیع حوادث

حیات بخاطرش آید دید که با یکی از لوطی ها در عالم جوانی  
و جاهلی نزاع کرده و باتیشه داری خود برشانه او کوفته است  
... دید خرا در خود را در حین خشم و اوقات تلخی با دو  
دست گرفته از اطاق بوسط باغچه انداخته - دید از دیوار  
بلندی با لا شده که حریف خود را خاک نماید وقتی این ها  
بنظرش آمد با خود گفت تو بیرون چه کرده ای که اکنون آرزوی  
ورود بدین بارگاه داری همانجا و همان حین تصمیم گرفت  
بدون آنکه چشمش بجمال دوست بیافتد همان راه آمد در باز  
گرفته بسوی مسکن و ماوای خود برگردد تا که آن داری باز شد  
و خود را در آغوش گرم پر محبتی یافت دیگر چیزی نفهید و چه  
بسرز آمد نمیدانست همینقدر یادش بود که مدتی سر بر روی  
قلب اظهر گذارده بود و بعد با امر مبارک فوراً مقداری از وی  
خون گرفتند .

دیگر نمیدانید که این مرد عزیز با چه هیجانی از جزئیات  
ایام تشریف بحث میکرد و چه شور و ولهسی در جمع بوجود میآورد  
چند حادثه عظیم در روزهای تشریف رنج داد که ارتبالی  
وثیق با تاریخ امر مبارک دارد و برخی زوایای تاریک را روشن  
میسازد .

می فرمود " دو بار افتخار حمل کنند روز حضرت رب اعلی

را داشتم اول وقتی که حامل جسد وارد قم شد صندوق را برد و از من گذارد که بخانه ببرم و چند روز بعد جسد را همان صندوق را بمن داد که از خانه بیرون آوردم و بعد همان مرقم داشت که آن صندوق عرش مبارک حضرت باب بود گویا همین عطیه ربانی باعث این ندر شور و اشتعال روحانی در این مرد و این جذبه و حال در قلب و روان گردید که آنسی راحت نداشت و تا آخرین نفس بهمان گرمی و حرارت اولیه مشغول خدمت و جانفشانی بود \*

در ایام شرف اوساختمان مقام مقدس اعلیٰ پایان رسید و بود و مرکز عهد و پیمان الهی آماده فرمودند که صندوق مبارک را که پیش از نیم قرن از منزل بمنزل مسجد بمسجد و مدینه بمدینه نقل میگردند در مقام اصلی خود استقرار ابدی بخشد هشت نفر از یاران حامل عرش رباعلی از عکا بحیفا شدند و استاد اسمعیل را این فخر و منقبت ابدی است که یکی از آن هشت نفر بشمار میسرود می گفت " وقتی کار تمام شد حضرت عبدالبهاء بعکا مراجعت فرموده امر کردند ما هشت نفر در نزدیکی مقام مقدس مقیم باشیم در باغچه ها گل کاشتیم شبها از وی خواب نداشتیم آنارحمه الله خادم نجف آبادی کشیک میداد که ناقضین دستبرد می به مقام اعلیٰ نزنند و چنان هیبت و صلابتی داشت

که احدی جرئت تقرب و جسارت نداشت از شدت سررور و بهجت می گفتیم می خواندیم و می گریستیم گریستنی که شرت‌طوره اشک زندگ فمهای پنجاه ساله را میسترند این نکته خیلی مهم است که بدانید البته ملاحظه فرموده اید که اکثر الواح نسام گیرنده لوح در بالا مرتف است یعنی کسیکه لوح بافتخارش نازل شده نامش در گوشه بالا معمولاً نوشته میشود . حال لوحی را زیارت میکنید که نه اسم در بالا رقم رفته و نهی نام مبارک حضرت عبدالبهاس است چراچنین شده علتش این است که در همان شبی که گفتیم مارا چنان نشئه و سرروری بود که :

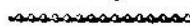
جوهر مسی برداشت از جا سقف این میخانه را

آنقدر صفرائی عشق گشتیم که آنچه از خمخانه آوردند شکستی حاصل نیامد هرکس هرچه بلد بود از اشعار و الواح و مناجات تلاوت نمود شب از نیمه گذشت که تمام عواید احساسات و امیال خود را بر روی زرتی از کاغذ نوشته حضور حضرت عبدالبهاس عرضه کردیم و وقتی امضا نمودیم دیدیم همت امناست یکی از دوستان گفت بنویسید و نهی خودت که در رده جابا مائی دیو یا سه نفر در همان موقع پیاده راه عکارا گرفته آمدیم دم صبح بعکار رسیدیم هیکل میثاق از وثاق بدرآمده در مهتابی بیت مبارک با تجلی و جلال عجیبی مشی میفرمودند و چون



از دور ما را دیدند با دست اشاره و احضار فرمودند همینکه وارد شدیم مرحبا گفتند و از باغچه ها سؤال کردند - گل کاشتید - باغچه ها مرتب است منظم است . . . . بعد از کمی مکث و اظهار عنایت بی شمار فرمودند کاش ما را هم جزء خودتان حساب میکردید بمجرد استماع این بیان شیرین تر از جان و روان نامه را از جیب در آورده دودستی تقدیم کردیم و فی الحین دولوج امضی اقدس، ذیل نازل گردید .

### هو الله



سواد این ورته بهر يك از آن اشخاص داده شود و اصلش در حظیره اقدس محفوظ بماند .

هو الله رب و محبوبی لك الحمد علی ما اولیت و لك الشكر علی ما اعانت توتی من تشاء و تؤید من تشاء و توفق من تشاء علی ما تشاء بیدك الامور كلها و فی قبضتک زمام الاشياء تشرف من تشاء و تحرم من تشاء بیدك الخیر و شانك الجود انك انت الواهب المصلی الكرم الرحیم .

در حظیره اقدس نفوسی بخداست قیام نمودند و زحمت کشیدند و در کمال روح و ریحان کوشیدند و نفوسی نیز تعلق روحانی داشتند و بجان و دل آرزوی خاک و گل در آن



مقام مقدس داشتند لهذا آب انبار و ابواب حظيرة القدس را بنام مبارك ايشان تسميه نمودم آب انبار باسم حضرت افغان سدره مبارکه جناب آقا ميرزا باقرباب اول در طرف شرقي باب بالا باب ثاني در طرف شرقي باب کريم يعنى باسم جناب استاد عبدالکريم باب شمالي باب اشرف و باب اول غربي باب فضل و باب ثاني غربي باب امين و مقصود از اين اسماء آقا علي اشرف و آقا استاد عبدالکريم و آقا بالا و حضرت ابى الفضائل و جناب امين است اين اسماء بايد تا ابد الاباد ياد گردد و ذلك ما الهضی به تراب مطاف ملاء الاعلی ع ع

~~~~~

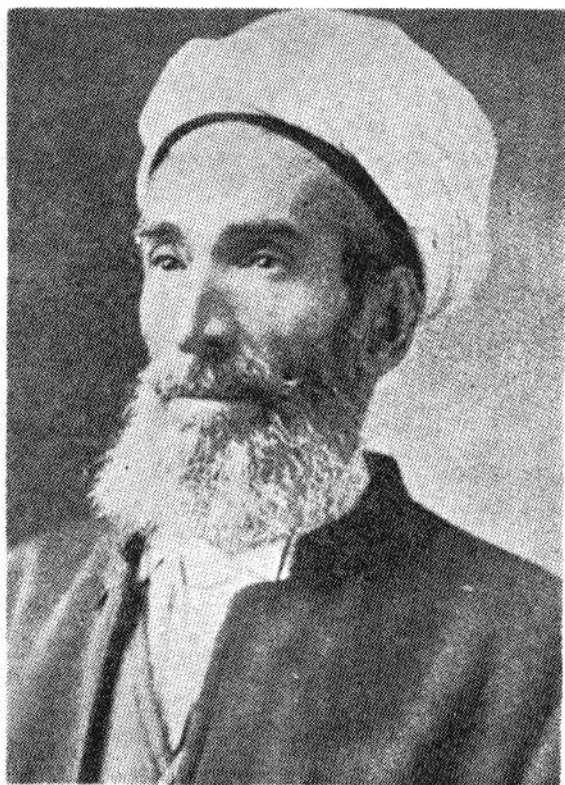
جناب استاد محمد علی - جناب آقا مهدي - جناب
آقا محمد ابراهيم - جناب آقا ابوالقاسم - جناب آقا
جعفر علی - جناب آقا قنبر علی - جناب آقا رحمة الله -
جناب استاد اسماعيل عبدالبهاء

هو الله

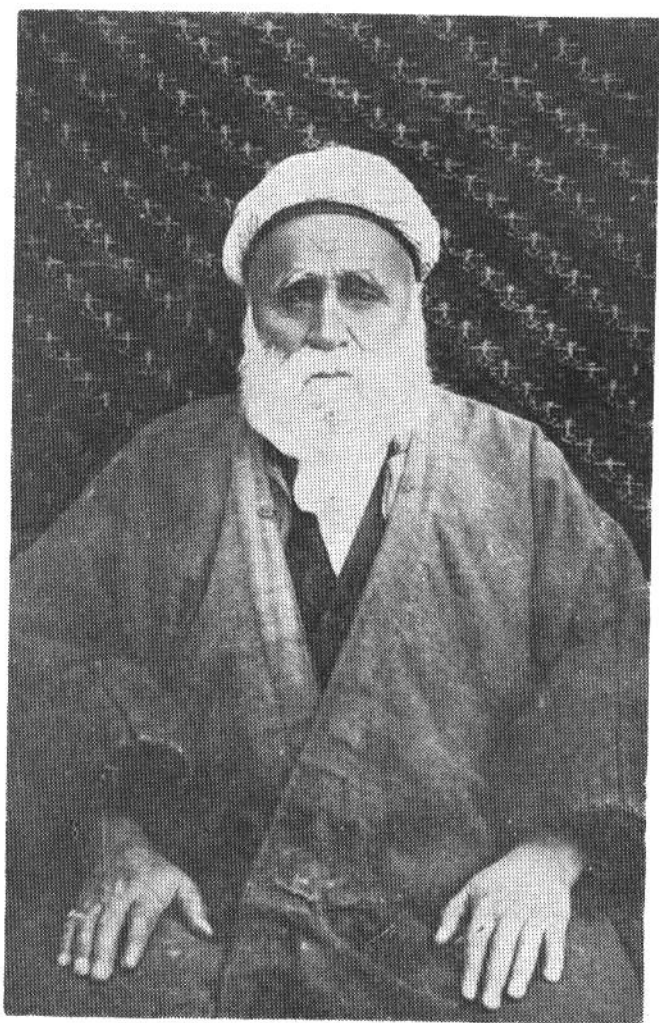
ای خوشبختان حمد خدا را که بفیض اعظم موفق و
بالتوفیق جمال قدم روحی لاجبائه القدا مؤید شدید و بسا
نهایت عجز و نیاز و در کمال تشرع و ابتهال بحظيرة القدس
شتافقید و در آن مقام مقدس بدست خوشتر هدیه مطاف



اُستاد آقا علی اشرف
«باب اشرف» بنام ایشان است



« باب فضل » بنام حضرت ابن الفضائل است



« باب امين » بنام جناب ابوالحسن امين است

ملاء اعلیٰ تربت نوراء بقعه مبارکه گلهای مسطره کاشتید و
عبدالبهاء نیز روحش و جان و دلش را شما بود پس چون بغیض
باغبانی در آن گلشن روحانی فائز گشتید باید شب و روز -
غایت شکرانیت بدرگاه حضرت احدیت تقدیم نمائید و اعظم از
این آنکه حامل چنین هدیه ای از جانی بچنان جائسی
شدید . ع ع

روزی چند نگذشت که در بیت مبارک عکا محفلی بود و
هیکی اظهر هر چند با بیانات خود کل را تقویت و تشجیع
مفرمودند ولی مسلم بود در بانی از غم در وجود مکرم در مون
و هیجان است آخر جلسه فرمودند من میخواهم بروم زسارت
روضه مبارکه ولی گروهی بیژ از سه نفر دیگر جای نمی گیرند
جناب حاج میرزا حیدر علی شما قرعه بکشید بنام هر کس افتاد
بامن بیاید قرعه را کشیدند و قرعه فال بنام سه نفر از احابای
نی رز افتاد و هر سه در گروه در حضور مبارک جهانم شده
بسوی روضه مبارکه روان گردیدند عکا دارای دو دروازه است
باب البحر و باب البر هر گاه که این دو دروازه رابه بندند آمد
و شد ممنوع میگردد باب اول دریا باز میشود و باب ثانی
بصحرا گروه مبارک از باب البر خارج شده هیکل اظهر نکاهی

بدریا کرده فرمودند طوفان است . طوفان است . . . زائرین
بدریا نگرستند و آنرا آرام دیدند پیش خود تصور کردند
که بعد طوفان میشود چیزی نرفته بودند که مجدد با هیمنه
و عطوب عجیبی تیکلی میثاق فرمودند - بلا خوب است بلا
خوب است بلا خوب است هر دفعه که این جمله را میگفتند
تمامی قدرت و سیطره الهیه از آن نمودار میکردید پس برای
عوض کردن این حالت جناب وحید عرش کردند قربان در موقع
حرکت یکی از اجبا اجازه تشریف خواست فوراً فرمودند فائز
شدند فائز شدند . . . این بیان مبارک ابراهیم را تیره تر
نمود و برگزفتگی احوال افزود لذا دم فروسته چیزی نگفتند
و چون از زیارت برگشته امر کردند زائرین بی ریزحاً حرکت
شوند هنگام بدرود بی اندازه بآنان لطف و عنایت فرمودند
و لوحی سر بسته دادند که چون به بی ریزی رسند بکشایند
و در جمع یاران بخوانند .

وقتی به بی ریز رسیدند که مصادف همان یم و ساعت
۱۸ نفر از احبای عزیز الهی را اهالی نیریز بخاک و خون
کنیده يك يك را بنهایت سختی شهید کرده اند و آن لوح -
مبارک در باره این شهداست که قربانی استقرار عرش مطهر

حضرت رب اعلیٰ در کوه کرمل گردیده و شرف قبول فائز شده اند.
حادثه دوم شیعی در بیت مبارک شیافتی برپا بود حضرت
عبدالبهادر در اطاق ایستاده آب روی دست مهمانان
می ریختند و بهر یک حوله ای عنایت می فرمودند که
دستمسار را خشک کرده جای خود جاسس شوند نوبت
بمن که رسید محو جمال حضرت دوست شدم حوله را گرفته
بوسیدم و در تنل گذاشتم و با گونه قبایم دستهایم را خشک کرده
سرمیز نشستم هیکل مبارک را عادت بر این بود که دور میز
راه میرفتند بیانات شیرین میفرمودند و برای هر یک غذا می
کشیدند و گاهی هم دست بر پشت مهمانان زده میفرمودند
بخورید اینها ریاضی بروحانیت ندارد و این میهمانیها مملو
از اکل و شرب روحانی و جسمانی می شد.

آقا محمد حسن خادم که هم شهری خودم بود او نیز
کمال میکرد از جمله دور میرفت و حوله هائیکه هیکلی اظهار دست
مبارک داده بودند جمع میکرد خیلی آهسته بهر یک می گفت
حوله را بدهید دیگران همه حوله هارا دادند وقتی بمن
گفت حوله را بده گفتم مگر تو داده ای گفت نه گفتم ^{خوب} بجزو هر کس
داده بیاید بگیرد دید باید آدمی طرف است دیگر هیچ



آقا محمد حسن سر سفره کک میگرد

نگفت و رفت . استاد درحینى كه این را گفت حوله را ازجیب
بغل درآورده برد و دیده گذارد و بسید و دوباره بسرجایش
گذاشت .

بعد از شام مائده روحانى بدور مى آمد و بیاناتى شیرین
ترازند مکرر از لسان اطهر مى شنیدیم خوشابحال گسانیکه
گوش داشتند و شنیدند و در خزائن دل و جان آیات عشق و -
ایمان را چون درر گرانبها الی الابد محفوظ فرمودند شبى بعد
از استماع بیانات رشیده عالیله استاد اسمعیل را فرصتى بدست
آمد تا خواهد بدل را بیان دارد عرش کوه قربان سه آرزو نام
فرمودند بگو .

اول آنکه وقتى بشرف ایمان فائز شدم مادرم مرا خیلی
اندیت کرد بطوریکه روزی در خیابان مراناسزای فراوان گفت
و سینه خود کوفت و فریاد زد - شیرم را بتو حرام کردم . آرزو
نام آمرزیده شود فرمودند این نعمتى است که جمال مبارک
عطا فرموده اند .

دوم آنکه خیلی دلم میخواست شهید شوم فرمودند اگر
شهدا قدر و مقام تبلیغ را در این ایام مى دانستند شهید نمى
شدند که در این دوره باشند و در این میدان جولان دهند .

سوم زبان و مسالومات تبلیغ ندانم عنایت فرمایند در جواب فرمودند - پیرو باطراف و شرح حال خدوات را بگو همیسن حکم تبلیغ را دارد چنان عادت بصهبای وصال کرده بود که ترک آن دشوار مینموده برخی روزها دید جناب آقا محمد حسن خادم مسافرخانه خدمت بعضی از زائرین رسیده موقع حرکت آنان را طبق فرمایش مبارک ابلاغ مینمایند مثلا بیکی میگویند بعد از یک هفته مرخصید بدیگری اعلان میکنند بعد از ده روز وقتی استاد اسمعیل سه چهار مرتبه این ابلاغ را شنید اوقاتش تلخ شده اورا صدا میکند و میگوید مگر عزرائیل جان احبابی بتوجه که ما چه وقت میروم جناب آقا محمد حسن میفرمایند من از خودم نمیگویم هرچه امر مبارک است عزرائیل مینماید استاد میگوید بجان خوش قسم اگر همچو خبری برای من آوردی چهار دست و پاات را میگیرم و می اندازمت وسط دریا اگر راجع بمن چیزی فرمودند عرض کن قربان خودتان با و بگوئید .

این گذشت تا شبی باز در محضر مبارک محفلی داشتیم و شبیکه اظہر فرمودند یاران عشق آباد مشغول ساختمان مشرق الان کارند هرکس هرچه میل دارد برای این ساختمان تبرع نماید هرکس هرچه داشت عاشقانه در طلبی اخلاصی

ریخت جناب آقا محمد حسن خادم عرض کرد قربان چیزی ندارم
و مقداری از هیکل اطهر قرض خواست فوراً عنایت کرد فرمودند
در صورت بنویسید که این مبلغ را آقا محمد حسن از عبدالبهاء
قرض کرد و تبرع نمود وقتی این کار تمام شد با حزن و هیجان
عجیبی فرمودند کاش آزاد بودم ۰۰ اگر آزاد بودم خودم -
میرفتم و در آنجا گل می ریختم خاک می پیختم و اشک می ریختم
چند بار تکرار فرموده در پایان گفتند کاش یکی از احباب از طرف
من می رفت و این سهم را انجام میداد .

استاد بالحنی بسیار شیرین میگفت چون من از همه
در ازا تر بودم فوراً برخاسته گفتم - قربانت کردم خانم بجای
حضرت سرکار آقا این خدمت را انجام دهم - در همان حال
که ایستاده بودم با خودم میگفتم حالا دیدی عزرائیل جان
خودت شدی ۰۰ ثانیاً فکر کردم که حضرت عبدالبهاء حقاً
مرا بعد از چند هفته اعزام میفرمایند ولی البته همیشه کارهای
خدا با خیالات بندگان جور نمی آید در همین فکر بودم که
پس از اظهار عنایات پیشمار فرمودند - بسیار خوب فرد اصبح
عازم حرکت باشید .

صبح روز دیگر کوله پشتی خود را بسته قبل از طلوع

آفتاب به بیت مبارک رفت لوحی عنایت کردند که در آن میفرمایند
استاد اسمعیل می آید که عوض من گل بریزد و خاک به بیزد و
اشک بریزد .

هر سفر که ظهران می آمدم حضور استاد اسمعیل عبود^{بیت}
مشرف میشدم پای او را می بوسیدم که بجای چوب خورده نهی
او بود که امر مبارک مفت و مجانی با مثال حقیر عنایت گردید
از او درین غیرت و حمیت میگویم چقدر رفیور بود چقدر عاشق
و دلیر و جسور بود و در عین حال در نهایت درجه وقور و صبور
در یکی از اسفار وی را دیگر زمین گیر یافت فرمود بسختی میتوانم
تا محفل بروم ولی گله ای ندادم فقط دلم میخواست يك رقص
دیگری در مجمع یاران بنمایم گله دوری از عزیزان هم ندادم
هر وقت میخواهم آنها را در برابر چشم حاضر و ناظر میبینم با آنها
صحبت میکنم محاشقه میکنم دلم حال می آید از پاهای خودم
هم گلفندام بعد روی پاهای خود کرده میگفت - یادتان
هست ترکه های انار را خوردید صداتان در نیامد - روزی ده
بیست فرسخ راه رفتید آنخ نگفتید حالا آرام کنید راحت باشید
من از شما مضمون بعد بالبخندی الهی ضروری بی حد و حساب
میگفت - منزل من در (استانس) هست (مقصود شیراز استگاه



جناب وکیل الحق
بانی مشرقی الاذکار در حال خدمت

راه آهن طهران) يك قران باتویوس میدهم راست سرامیبرد
دم در حظیرةالقدس میدانی باچه نمره ای با خط نمره ۱۹
و آنجا هم میگویم حظیرةالقدس نگاه میدارند خدا میداند وقتی
این تله و هیگل را می بینند حساب میبرند و جیک نمیزنند این
بود از سر عذاب و اذیت ندیده بود این مسئله را بزرگترین فتح
و ظفر امر الهی بحساب میآورد .

در بین ناشرین نفعات الله خیلی دوست و رفیق داشت
بی اندازه بهمه اینها احترام میگذاشت از جمله بمظہراخلاقی
حسنی جناب آقای حسن نوش آبادی خیلی خیلی محبت
میورزید در همان موقع مرضی اش نامه ای از جناب نوش آبادی
که آنوقتها در مشهد بودند رسید و در آن نامه فرموده بودند
در این ایام حضرت حاج ابوالقاسم شیدا نشیدی از یزد بدین
شهر تشریف آورده اند و سبب سرور و بهجت موفور یاران الهی
در جمیع محافل و مجالس و باعث هدایت و راهنمایی مسرورم
باشند راه الهی میباشد آرزو دارم که سرو کله استاد اسمعیل
را نیز بهمینم بمحضر زیارت این ورقه از جا برخاست و عسازم
خراسان شد بعد از دو روز صبح خیلی زود سرش را از
پرده اطلاق حضرت نوش آبادی توکرده گفت - جناب نوش

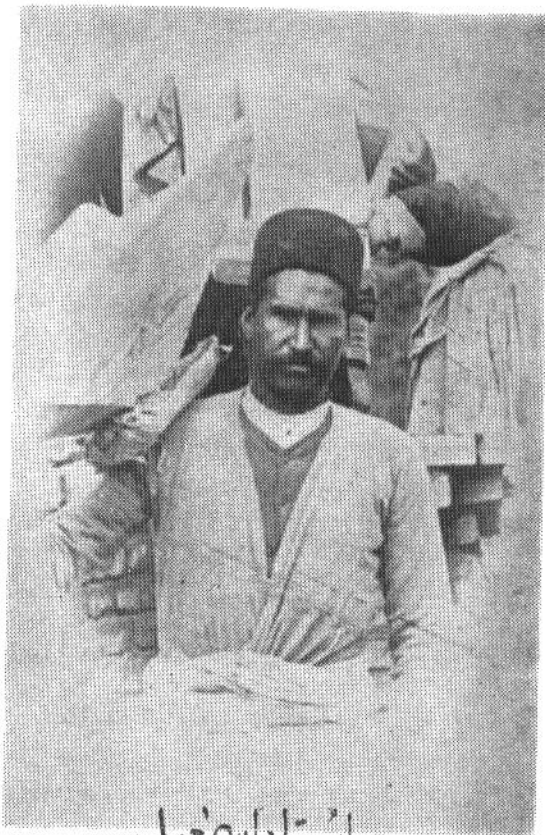
آبادی سر و کله استاد اسماعیل است اجازه میفرمائید دیگر
معلم است که با چه شور و شعفی همه در آن مامن عشق و
محبت حول این عزیزان الهی جمع شدند .

استاد اسمعیل منزل را وقف خدمات امریه کرده بود
و در درس اخلاقی و رفتگی اطفال مرتب در آنجا تشکیل میشد و از
استماع همهمه کودکان لذت بی حساب میبرد در آن او انیکه
مدارس بهائی در تمام اطراف ایران بسته شد و زوجه^{ای} سخت
از هر سمت روی نمود و بگیر و ببند زیاد و سختگیری ها شدید
گردید و بوی شهادت می آمد حضرت استاد اسمعیل را بد فتر
شهریانی کل دعوت میکنند صبح بانهایت مسرت اول میرود
منزل حضرت قائم مقامی از ایشان خدا حافظی کرده بسوی
اداره مربوطه روان میگردد می نشیند تا وی را میخواهند -
حضرت رئیس با او میفرمایند هیچگونه اجتماعی در منزل شما مجاز
نیست استاد میزند بگریه از او میپرسند چرا میگرید استاد
بانهایت وقار روی اعتنائی میگوید - حضرت رئیس همین ...
من از دیروز تا بحال خدا میداند چقدر خوشحال بسودم
و چه خیالها میکردم تصور نمودم که میخواهید مرا در سیل امر
حضرت بهاء الله شهید کنید ملاحظه فرمائید ۰۰۰ دست
در جیب کرده مقداری نقل در می آورد - این نقل ها را

میخواستم در راه بدمم و با این دستمالهای ابرشمنی
میخواستم تمام راه را برقصم . . . حضرت رئیس سخت متأسر
میگردند احترام میگذارند و جای آورده تقدیم میکند ولی استاد
راحت نمیشد و همچنان میگریست بعد مجدداً رو بر رئیس کرده
میگوید - حضرت اجل با چه روی من منزل خود بروم منزل
که مال من نیست مال احب است من نمیتوانم بانها بگویم منزل
من نیائید شما امر بفرمائید که آنها بخانه من نیایند . آن
افسر عالیرتبه سخت تحت تأثیر مقامات روحانی و صمیمیت
و سادگی استاد اسماعیل قرار میگیرد بطوریکه تا دم در اطاق
ایشان را مشایعت میفرماید .

این مرد بزرگوار و عاشق بیقرار شب و روز در شهرها
و قریه های ایران در سیر و سفر بود و هر جا که میرفت سروری
و بهجتی و افر با حبا می بخشید شرح حال خود را میگفت و
تبلیغ میکرد در تبلیغ خیلی با جرئت و استقامت بود عده
بسیاری را بشریعة الله هدایت فرمود از جمله جناب مشهدی
مهدی خادم میثاق و عده ای از همان ردیف ^{همه} از دست
پرورده های این مرد بزرگوار بودند .
در همان ایامی که فانی افتخار خدمتگذاری یاران

عزیز نجف آباد را داشتم مدتی استاد اسمعیل آنجا تشریف
داشتند و تمام این شرح را در همان روزها از لسان شیرینش
شنیده یاد داشت کردم حمد خدا ایراکه در برابر امتحانات
عظیم الهیه چون رکنی شدید مقاومت فرمود و تا آخرین
نفس بخدمت امر مبارک مشغول بود و با زماندگان و فرزندان^{نشین}
نیز دلیرانه در هجرت و خدمت چون او موفق و مؤید و مفتخرند.



استاد اسمعیل

از طرف هیکل مبارک گل ریخت خان بیخک اشک ریخت

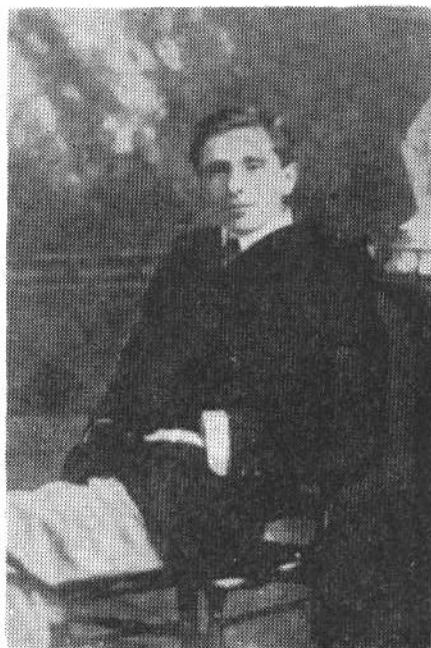
جناب توماس برك دل

(ترجمه مقاله والده حضرت ام‌البنات)

روحیه خانم میسز می ماکسول)

—————

سرگذشت نفوس اولیه امر در غرب بسی جانگداز و داستان ایام بهار الهی که ارواح مستندده بصرفت حضرت بهاء الله نورانی و بمحض مبارک مرکز عهد و پیمان او در سجن عکا منجذب می شدند بسی شور انگیز است واقعه ایمان و شرح تصدیق توماس برك دل (اولین انگلیسی که بامر ایمان آورده است) و اهمیت روحانی آن از سوانح غریبه روزگار است او جوانی بود انگلیزی که در ایالات جنوبی - ممالک متحده زست میکرد و در مزارع بنبه مقامی مهم و درآمدی سرشار داشت برای اینکه تابستان را در اروپا بگذراند بسوی آن قاره حرکت کرد و در کشتی با خانمی هم سفر بود که برخی از اجباراً می شناخت این خانم بزودی دریافت که توماس بركول بنقاید تیا سفیه علاقه ای دارد لذا با او وعده داد که چون بیماری بر سرند ویرا ببیمنی از نفوس که بدینگونه مسائل



جناب توماس بروک دل

علاقه دارند معرفی نماید .

با آنکه این خانم گوی خود را به پیام الهی بسته داشت ولی این جوان را بمحض ورود بمنزل ما آورد در آن روزها من در عمارت کوچکی که مجاورخانه زیبای مسیحا کسون بود می زیستم مادر محبوبم با آنکه در جمیع موارد وسیع الذات و لطیف الفکر بود ولی از این مسئله که چرا من تمام وقتم را صرف خدمات آستان مبارک مینمایم رنجیده شد و این امر شدت یافت وقتی که من از زیارت حضرت عبدالبهاء در سجن عکا مراجعت نمودم زیرا دیگریش از پیش بوظائف بندگی خود اقدام میکردم تا بستان که شد مادر اصرار ورزید که مرا از پارس بیرون ببرد حضرت عبدالبهاء آن نفرمودند و تاکید شدید نمودند که بهیچ وجه از پارس خارج نشم - مادر ناراضی و غمگین شد و مرا تنها گذاشت و خود رفت . در این تنهایی بودم که یک روز خون تابستانی در قلب افتاد شنیدم و چون در را گشودم آن جوان را با هم سفر کردم در یافتم بمخزن دیدار تمام وقت و قوای من مجدوب و متمرکز این جوان شد تو مان بر کول دارای اندامی متوسط قامتی راست و لاغر و زیبا بود چشمانی حاد و جذابتی وصف نکردنی داشت خانم هم سفر گفت - چون این جوان غریب بود من



حضرت مسیح مکی ماکسول، مادرامه البهائیه روحیه خانم
نوسن هر در اروپا و تلمیذ با وفا جناب توماس برک ول در پهلوی ایشان

اورا اینجا آوردم نشستیم و مدت نیم ساعت با یکدیگر صحبت کردیم گفتگو درباره عقاید تیا سفیه شغل او و سفر تابستانیش در اروپا بود در ضمن مصاحبه دریافتم که توماس برك ولی از آن وجودات نادر و دارای مقامی عالی معلوماتی وسیع و طبیعتی بس ساده است و در عقاید و روابطش در زندگی با افراد انسانی صداقت و صمیمیت تامه دارد در آنروز از امر مبارك ابداء صحبتی نشد بطوریکه او گمان می برد من هم چون او مشتاق مفاوضه درباره عقاید تیا سفیه میباشم ولی در عین حال با آن چشمان لقیقش در وجود من تفرص می کرد و چون بدو روگفت رخصت خواست که بار دیگر دیدارم آید .

صبح روز بعد آمد ولی دارای حالتی غریب و شسوری عجیب بود حجابیکه عالم ماده بوجه روح بر شعله اش افکنده بود دیگر وجود نداشت و از چشمانش انوار آتش درون نمودار بود . با امعان نظر در من نگریست و گفت آیا مرا طوری دیگر نمی یابید وقتی این مطلب را پرسید و کیفیت را چنین دیدم خواهرش کردم به نشیند و بعد ویرا اطمینان دادم که جز فرج و شادمانی عظیم چیز دیگری از وی تجلی نمی نماید سپس شروع بگفتار نموده بیان کرد - دیروز هنگامیکه از منزل

شما بیرون رفتم قوه و نفوذ یکدیگر یکبار دیگر در عرصه احساس نمودند
بودم در تمامی وجودم نافذ و مؤثر یافتم و بار اول که این قوه
بمن رسید در نتیجه سه ماه متوالی راز و نیاز با خداوند بی
انباز و رابطه شدید با آستان رب مجید بود در آن موقع درك
کردم در فضائی بس دلایل میباشم و احساس نمودم که در محیطی
مملو از نور و جمال در حرکت قلبم بعشق محبوب ابدی روشن بود
و خویشتن را با جمیع جهانیان مرتبط و متحد دیدم و در عالمی
مملو از صلح و سلام زستم در روز که از اینجا بیرون شدم و از
خیابان شانزلیزه می گذشتم در حالی که هوا گرم و سنگین و سکون
و آرامش بر همه جا حکم فرما بود که حتی برگی حرکت نمینمود
ناگهان نسیمی بر چهره من وزید و در اطراف بدنم بگردش آمد
در وزش آن نسیم صوتی شنیدم که با کمال قوت و حلاوت تکرار
کرد ... مسیح آمد مجدداً آمد . این مطلب را که تمام کرد
چشمانش را باز نموده بمن خوب نگاه کرد و گفت ... آیا من
دیوانه شده ام یا نهایت سرور و بهجت وی را پاسخ دادم
خیر ابتدا ای ظهور عقل و درایت است غم مخور که غمخوار
آمده از آن بیعد ساعاتی تمتد با هم گذرانیم این جوان
بقدری مستعد درك حقایق امریه بود که با ^{عطشی} زاید الوصف

هر کلمه ای را می شنید و با حضور روح مطالب امریه را می پنداشت
سرگذشت پر شور و وجد به حضرت باب را برایش گفتم و از عشق الهی
و بشارت عظیمی که او آورد مفصل بیان کردم داستان
شهادت وی را که در بحبوحه جوانی روی داد برایش سرودم
و ویرا با هزاران عاشق در خاک و خون غلطیده این مظاهر ظهور
آشنا ساختم و شالوده متین و وسیع امر اعظمی را که در خون آیین
شهدا ریخته شده برای او تشریح نمودم راجع به حضرت -
بهاء الله و زندگانی و سالیان دراز سرگونی و زندانی تفصیل داد
که چگونه در درحان و مقام بمنابیه خورشیدی تمام برجها و
جهانیان تابید و قوانین الهیه به عالم بخشید و این قرن را که
افخم ترین و اعلی رتبه ادوار الهیه است بمجئی خود بظهور
آورد .

آنچه از بیانات مبارک داشتیم با و دادیم و از شرح تشرف
خود بمحضرمبارک حضرت عبدالبهاء برایش گفتم چند آنکه قلب
این نونهال بوستان ایمان آکنده از شوق و سرشار از عشق
الهی گردید تمام ادوار ماضیه خیال را بلصحه البصری محو
کرد و هر چه هم برای مستقبل خویشی در نظر گرفته بود بآنی از
آینه دل سترده سراسر وجودش مملو از عشق الهی شد و چون

بدینحال رسید در مزرع دل بذری بیش نداشت و آن تشریف
به محضر انور وزارت سیمای مطهر حضرت عبدالبها بود خوشبختاً
جناب هریرت همبرکه یکی از جوانان بهائی بود در آن ایام
در یاریش زیست میکرد اجازه تشریف و عنم گوی حضرت دوست
داشت قرارگذازدیم که با هم بیورت سعید رفته و در آنجا منتظر
امر مبارک باشیم زیرا بدون اجازه زیارت ممکن نبود عریضه
این داداده نورسته این بود - مولای من ایمان دارم مرا -
بیخوش بنده تو تومار برک ول *

این عریضه در سادگی و عمق مطلب نشانه حیات پرشور
و کوتاه او بود و بعد ما در یافتیم که چرا در این پیام چند کلمه
مخصوصاً طلب بخشش مینماید . کمینه نیز عریضه ای بساحت
قدس معروض و نامه او را در جوفگذاشته ارسال نمودم و تمنی
کردم جواب رابه پرت سعید عنایت فرماید *

غروب آرزو رفتیم که مکاتیب وارده خود را دریافت دارم
بمحتش ورود ورقه ای بمن دادند و آن تلگرافی بود از حضرت
عبدالبها . وقتی آنرا زیارت کردم خدا امید اند چه تعجب
و دهشتی مرا فراگرفت فرموده بودند حالا هر وقت میخواهسی
از یاریش حرکت کن . ملاحظه فرمائید با همه مخالفتها که

عائله با من کردند و من اطاعت امر صریح و مبارک مولای عزیز را
 بر هر امری ترجیح دادم طبق میل و رغبتای حضرتش در پاریس
 ماندم و نتیجه اش این شد که حلقه ای در زنجیر اراده غالبش
 گسردم .

البته برسیدن این پیام مبارک پر در آورده خود را به
 مسیسیس جاکسون رساندم و بیان روحبخش حضرت سرکار آقا را
 برای او خواندم و فوراً آماده سفر شده خود را بمادر عزیز رساندم
 مسرتیکه در قلب مادر از دیدار من حاصل گردید بسیار عظیم
 بود و اعظم از آن تشکر دائمی و سپاسگزاری ابدی این کمینه است
 از دلائف حضرت مولی الوری که وسائل این جشن و سرور روحانی
 را بصرف فضل و مکرمت ایجاد فرمودند تمام پیش آمد ها را يك
 يك برای مادر مگفتم و تلگراف حضرت محبوب را بوی ارائه دادم
 آن ورقه مبارک را با اشك چشم زیارت نموده گفتم - براستی -
 مولای عظیمی دارید .

پانز سال دیگر همه در پاریس جمع شدیم و توماس برکسول
 از زیارت مراجعت کرده بود تأثیر این جوان در جمع روز افزون
 یاران سببی شدید بود حضرت عبدالبهاء با محبت و حکمت
 خود این جوان را قلب مائیت فرمودند روح و قلبش را صیقل

دادند و وی را آماده نمودند که بالمره از آلودگیهای عالم
خاک پاک شود و کمال حدت و حرارت بخدمت حق و حقیقت
پردازد. هیکل او را شجری بارور نمودند و از این نوع مهال بوستان
محرفت و ایمان چه میوه های لذیذی که بوجود آوردند .

اوستاره راهنمای محبت ما گردید سکوت و قد رتن حرارت
و شوق و افروز فهم دقیق و فوریش در دلالت نوع انسان توائی
دیگر بدیگران اعلا میکرد و در حقیقت دوره جدیدی در امر
مبارک در کشور فرانسه با وی بظهور آمد در مجالس باسادگی
و بلاغتی بتکلم می پرداخت که قلوب را منجذب و ارواح را زنده
می ساخت سر نفوذ و تاثیرش این بود که کاملاً دقیقاً با سمیت
ظهور حضرت باب و حضرت عبد البهاء و شفا سائی مسرکز
عهد و ایمان او پی برده بود و قلباً و روحاً بهر يك ایمان
شدیدی داشت این حالت با دلیل و منطقی بوی نشد او با
انجذاب و اشتغال رحمانی بدین درجه از ایمان و ایقان
خود را رساند و یفتوحات امریه و خدمات روحانیه تیام و اقدام
نمود .

وقتی که آن دو جوان وارد سجن عکا شدند هر دو را
در بیت مبارک با طاقی بزرگ بردند اینان در طرفی و جمعیتی
بالبسه شرفیه در جهت دیگر بودند هربرت که با اوضاع

آشنائی بیشتری داشت فوراً غرق مسرت و شادی شد و لسی
 تو را برکول شخصیت ممتازی در آن جمع نیافت لذا پیرشان
 حال و ناتوان شد بطوریکه در نزدیکی میزی جلوس کرد در
 خود احساس شکستی عظیم مینمود افکارش منقوش شد سپاه
 تارک یاس همچو آورد البته این اولین امتحان روحانی وی
 بشمار میرفت مؤمن تادریوته امتحان نرود و در آتش افتان
 نیفتد حجاباتش نسوزد و لمعان حقیقی روحش ظاهر و عیسان
 نگردد در این حال با نهایت غم و مرارت با خود نالیده می
 گوید - چرا اینجا آمدم چرا سفسر و نقشه زندگانیم را بر دم
 زدم چرا بدین زندان دوردست شتافتم عقب چه میگردد م در
 ظلمت این حزن و نومیدی ناگهان دری باز شد و آنچه
 پیشم دید برای او طلوع خورشید عالم افروزی بود که در
 مدار نور بقدری شدت داشت که این جوان بی اختیار از جا
 برخاست و در این روشنائی خیره کننده نیکی مبارک حضرت
 عبدالبهار از زیارت کرد که بسوی وی می خرامد .

از این تجربه و امتحان عظیم که زندگانی وی را تقلیب
 کرد نادر چیزی میگفت ولی در باره تشریف چیزها بیسان
 میداشت از جمله آنکه در حین تشریف مختصراً از رتبه و مقام

خود در مزارع پنبه امریکا و مواهب سرشار و مسئولیتهای مهمی
که داشته به عرض رسانده و ناگهان گناه خود را بیاد آورده -
میگوید - کارکنان این مزارع کودکان خردسالند - حضرت
عبدالبهاء با حزن و حدیثی شدید مدتی بر او نگرسته میفرمایند
- استعفای خود را تلگراف کن - با این بیان مبارك برك ول
از زیر بار سنگینی آزاد میگردد بانهایت اشتیاق امر مبارك
را اطاعت کرد و بایک ضربه تمام سوابق و علائق را از هم گسست
و فارغ البال در جهان امر و خدمت وارد گردید هرگز نگرانی از
مستقبل خود نداشت چون برابر لامعی در ظلمات پاریس
میدرخشید و با قوت و عشق شدیدی بخد مت ابنا بخود
تا آخرین لحظات زندگانی مشغول بود و وحدی از قوای -
مکونه عظیمه ظهور حضرت بهاء الله سرشار گردید که در
کوچکترین امری از امور بومیه روح محبت و یگانگی با جمیع ابنا
انسان بخودی خود از وجود وی تراوه میکرد -

خوب یاد دارم روزی در اتومبوس با من بود از پلی که
روی رودخانه سن بود می گذشتیم در سریالائی پل نگاهش
به پیرزن ناتوان افتاد که گاری سیب فروشی خود را با زحمت
زیاد بیلا میکشید با لبخندی سریع از من پوزش طلبیده

پیاده شد و بسوی پیرزن شتافت و با حالتی بسیار طبیعی پیر
زن را مساعدت نمود روح اصلی دیانت بهائی یعنی وحدت
عالم انسانی چون عطری در زوایای وجود و قلب او نفوذ و تمکن
یافته بود و بصورت جمیع روابط مختلفه با کلیه ابناء انسان ظاهر
میشد و چنان بصیرت حادی در احتیاجات افراد بشری بسوی
عطا شده چنان عشق واقعی و محبت حقیقی با و عنایت گردیده
بود که او را مرکز امید و ملجاء عمم می ساخت آنانکه بواسطه
انهماک در امور انبیوی گرفتار رنج و مشقت میشدند چون
در آتیکه بآهن ربا مجذوب شوند بی اختیار بسوی این جوان
می شتافتند و چون از محضرش بیرون می رفتند چشمانشان
پُر لعله و قلوبشان از بار غم آزاد بود .

توماس برکول اول کسی بود که در غرب با دای حقوق الله
و مفتخر موفق گردید در ارزانترین نقاط پاریس زیست میکرد و مسافتهای
زیادی را پیاده می پیمود که بتواند ذخیره ای اندوزد و آنرا
برای پیشرفت امور امری تقدیم ساحت اقدس نماید خدا امید
ند
که برای حضور در محافل و یا برای ملاقات احبا و رفیقان
بعنازلشان چقدر پیاده روی میکرد منزل ما دایم برای ورود
و پذیرائی او آماده بود با وجود این هر هنگام که نزد مسا

می آمد مختصر تعارفی بامن میگرد و بقیه وقت تمام توجه و رعایت وقت خود را معطوف مبادر محبوب و زیبای من می فرمود و چون میخواست از در خارج شود در موقع خدا حافظی یادداشت های مختصری از پیام های روحبخش و تسلی آور که معمولاً از بیانات مبارکه بود بمن میداد .

این جوان عزیز بسر مسرت بخشیدن راه یافته بود و تجسم بیان حضرت عبدالبهاء بود که میفرمایند - ستاره سرور در گردلی موجود است بایستی حجاب ترا سوخت تا انوارش ظاهر گردد . (ترجمه)

بر کول عزیز خود در آتش محبت میسوخت و جسم ناتوانش در مهیب آن اخگر درونی متدرجا از بین می رفت بتصامی معنی کلیه هستی خود را در آستان امریکه بدان مؤمن بود فدا نمود و چند ماهی پیش طول نکشید که نفس تن بشکست و قصد عوالم لایتناهی الهی کرد آثار جاودانی روح مصفای او با صفات ملکوتیش نه فقط در روح و قلب احبا زنده و جاوید می ماند بلکه با شالوده نظم بدیع الهی که بر روی چنین زندگانی هائی مؤسس گشته الی الابد ممزوج و مخلد است .

دوستان عزیز تا اینجا ترجمه بیانات رشیده امة الله
المنجذبه مسیس^م ماکسول بود و سطور ذیل در تکمیل آن
نگاشته میشود .

چه خوش است که این اوراق را بدین تلگراف منیع
مبارکی که پس از صعود والده حضرت امقالبه^ه روحیه خانم
بسم احبا درسراسر دنیا ازساحت قدس مولای توانا ابلاغ
و ارسال شد زینت بخشیده و بیمن این کلمات اعلی و برکات
ساده از هر حرفی از آن بقیه داستان نوشته شود خوشتر
آن باشد که سرالبران گفته آید در حدیث دیگران .

* المبطخة المنقلعة جذوة نار محبة الله والناشره
لنفحات الله مسیس مکسول قد ترکت وطنها وسرعت الى الاقالیم
القاصیه حبا بمولاهما وشوقا لنداء^ه بامر ربها وطلبها الى
ان صعدت الى الرفرف الاسمی فائزه برتبة الشهاده فسی
عاصمة ارجنتین العدد والقصوى تستبرکن بها طلحات الفر^{دوس}
فی قطب الجنان هنیفا لها الکاس الممتلی المترشح بصهباء
موهبة الله فبمثل هذا فلیصمل العاملون بلخواصهموی الاحباء
نباء هذا النصر العظیم .*

در ضمن سرگذشت برکول که ایشان مرقوم داشته اند
چنانچه دیدیم میفرمایند این جوان اول کسی بود که در

غرب حقوق الله تقدیم کرد و شرف قبول فائز شد این تسبیح
 امانت اقدس است که حضرت عبدالبهاء در آن بدین موضوع
 بنهایت لطافت اشارت میفرمایند: مستر توماس برکول
 هو الله

ای بنده باوفای جمال ابهی شکر کن خدا را که بغیض
 هدی رخی چون مه تابان روشن نمودی و جام قلب را بصهباء
 محبت الله سرشار کردی نشئه و فرج و شادمانی این پسانه حال
 معلوم نه عنقریب در فطرب عالم جلوه نماید و چنان روح و ریحان
 بخشد که جان و دلها از فرط شادمانی پرواز کند حسیوق
 که ارسال نموده بودید چون بکمال محبت فرستادید لهذا
 این مقدار قلیل بمشابه کثر عظیم مقبول افتاد و علیاً بالتحیة
 والثناء ع

و در لوحی دیگر نیز میفرمایند: "ولما ما ارسلت من
 الحقوق فقبلناه كذا لانك قدمته بكل حب و خلوص عظیم
 و سنصرفه فی المقام المقدس حتی یبقی لك ذکرا الی ابد
 الابدین"

از اینجا ببعد مستمد از روح پرفتوح حضرت پسرشک
 روحانی و جسمانی جناب دکتر یونس خان افروخته میشود
 و بقیه این داستان شور انگیز را از قلم توانای این مرد کرم

می شنویم *

..... هر چند مدت تشریف دلوانی نبود اما حدت
حرارت محبت و اشتیاقش بدرجه میافزود که محبتش مستمعین را
مطأثر و متغلب می نمود در حین تشریف مبهرت جمال بیمثال بود
و در هنگام مرخصی حرکات عاشقانه و جنبشهای مجذوبانه از
او ظاهر میشد با احبای عکا ملاقاتی میسر نشد و در روز مرخصی
یک کلمه با او فرمودند همیشه در پاریس بمان و بنده هم حسب -
الامر تا حیفا و کنار دریا بمشایعتن رفتم در حیفا که دور از
عکا بود در منزل یکی از احبا بقدر دو ساعت مختصر بگذرانی
از او بچهل آمد تا ساعت ورود کشتی فرا رسید در این مجلس
در ملاقاتی که مشرف ب عکا بود دقیقه بدقیقه می ایستاد و در
حال توجه تام کلماتی چند با چشم گریان ادا مینمود چنانکه
جمیع حضار را متغلب می ساخت در آن حال انجذاب تقاضا
نمود که گاهی بطور اختصار با بنده اخباره کند تا از وصول
بجواب راجحه معطره مدینه منوره عکارا استشمام نماید خلاصه
آنکه با جمعی از احبا با چشم اشکیار با او وداع کردیم اولین
مکتوبی که از او رسید مختصر و بعد از اظهار خلوص و وفاسؤال
میکند که حضرت مولی الوری فرمودند در پاریس بمان و لندن

مرو اینکه مشغول تحصیل هستم می خواهم بدانم اگر اتفاقاً با اصطلاح مرگ و میری برای والدینم رخ داد آیا اجازه دارم یکی دو روز برای مراسم تشییع بلندن بروم یا خیر فوراً در ذیل این مطلب مینویسد لایم نیست عزرا نکند زیرا صبیح ششم بود در ظهر خود فرمود بگذارد مرده ما را مرده ما دفن کنند پس چیزی از من بخواه مبارک عزرا نکند فقط در هنگام تشییع قلباً مرایا داشته باشید این است تابه سعادت ملکه و ملکوت من و بنده هم عین مطلب را در یک موقع مقتضای عزرا کرد متبسمانه فرمودند بنوب من امروز زنده ما باید مرده ما را دفن کنند بعد از دو هفته مکتوب دیگر رسید آن هم مختصراً اما بقصد زنده جانسوز و دلگداز که از قرائتش رقت حاصل می شد بعد از اذکار تشکر مینویسد مطالب معلوم شد اما من از خدا پندار میخواهم در دینی درمان می التیم میخواهم رنجور باشم تا کما بسوزم و بگذرانم آنی راحت نکم تا از ذکر آن محبوب غفلت ننمایم مطالب را یکروز وقتی شش میفرمودند عزرا نکرد هیچ نفرمودند و مکتوب را نوشتم بعد از دو هفته مکتوب دیگر رسید والدینم با سرار را برام بلندن می بلندن می کریم امر مبارک این است که در باره ما باشم افسوس که والدینم

بیرم این شهر اعظم را شناختند رجاء این به تبلیغ آنها
نائلی شو هیبت من کجا این موجب عظمی کجا مگر آنکه
در هنگام تشرف مرا یاد کنید مطلب را عرض کردم اجمالا
فرمودند بنویسید هستی تبلیغ میشونده مطلب را نوشتم
در راس د و هفته مکتوب دیگر رسید والدینم آمدند مرا ببرند
پدرم را تبلیغ کردم عریضه اعترافیه اش در جوفست مساند
مهربان است اما من دره میخوام عذاب میخوام تا بحسب
نزدیکتر شو اگر ایرانی بودم آرزوی شهادت می نمودم در
حق دعا کنید از یاری حرکت نخواهم کرد این مطالب را -
بعرض مبارک رسانیدم ترجمه عریضه اعترافیه پدر پیر را تقدیم
کردم ابد کلمه نفرمودند چند روز دیگر لوحی بافتخار پدر
عنایت شد فرستادم در راس د و هفته نوشته شور انگیز غربی
رسید مریضم در مریضخانه مسلولین در تاب و تبم از آتش عشق
میگدانم خوشحالم از خدا بخوام این دره را از من در سغ
نفرماید مطلب را بخضرمبارک عرض کردم بهیچ وجه
جواب نفرمودند حکمت سکوت در این گونه موارد معلوم و واضح
بود خلاصه تا مدتی مکاتیب عیدیه مرتباً هر د و هفته یکمرتبه

می رسید و همیشه آرزوی تحمل بلیات و شدائد مینمود تمام
مکاتیبش در دوالی سه صفحه کوچک سبزرنگ مرقوم بود این
مکاتیب را جمع کرده از دست نمیداد، برای هر کس میخواندم
حالت انجذاب غریبی دست میداد بر حسب تکلیف وجدانی
خود و از فرط تأثری که دست میداد همه را بحضور مبارک
عرض میکردم گاهی میفرمودند تکبیر برسان وقتی که کلمه در
جواب نمیفرمودند میدانستم که رابطه طالب و مطلوب و عاشق
و معشوق نه چنان است که گفتار واسطه لایق ذکر باشد آخر -
الامر مکتوبی رسید مشعر بر اینکه سرمست باده بلاهستم آماده
وصول بموهبت عظمی هستم از شدت رنجوری و کثرت تعب به
مولای عزیزم نهی نهایت نزدیک باز هم طول عمر میخواهم که به
بیشتر در تعب باشم اما خیر رنای او را طالبم مرا در حضور
یاد کنید . . . این بود مضمون مکتوب اخیر و دیگر در رأس
دو هفته خبری نیامد مطلب معلوم بود چند روز بعد یک شب
با مرحوم دکتر اسطوخان در ظل مبارک از بیت پیرونی مبارک
بطرف بیت کنار دریا میرفتیم یکمرتبه فرمودند جناب خان خبر
داری عرض کردم خیر فرمودند برك ول صعود کرده است

من خیلی متأثر شدم يك زیارتنامه خوبی نوشته‌ام بقدری مؤثر
 نوشته‌ام که دوباره هنگام نوشتن گریه کردم آخر نفهمیدم
 خبر صعود را کی پسران مبارک رسانیده است اگر با انگلیسی یا
 فرانسه کسی عراض کرده بود یا کتبی یا تلگرافی لابد عرضسه
 بدست بنده میرسید تا در روز بعد زیارتنامه رسید خیلی سوزناک
 بود از والدینش خبری نداشتم یکسال بعد يك روز
 احضار فرمودند که عرایض وارده را برای ترجمه مرحمت
 فرمایند پاکتهای بسیاری از شهرشای مختلفه رسیده بودند
 در وقتی که پاکتهای بسته را ملاحظه میفرمودند یکمرتبه یکی از
 آنها را انتخاب فرموده فرمودند عجب رائحه خوشی از این
 پاکت استشمام میشود زود این را بازکن به بین از کجا ست
 زود باش چون از این قبیل وقایع مکرر اتفاق افتاده بود که پاکتی
 را بر سایر عرایض مقدم داشته و مطالب مهم روحانی در آن بوده
 است لهذا با عجله و شتاب پاکت را باز کردم يك کارت پستال
 و يك پاکت دیگر در جوف بود کارت پستال خوشترنك بود يك
 برک گل بنفشه فرنگی بر آن چسبیده بود با خط طلائی نوشته
 است — نموده است در ملکوت ابهی زنده است — با خط

قلمی نوشته بود - این گل از قبر برکول چیده شده است -
تا مطلب را عرض کردم يك مرتبه از جا جستند ورقه را گرفته به
پیشانی مبارك نهادند و اشك مبارك جاری شد و احوال این
عبد منقلب گردید و اما پاکت جوئی آن هم از سردر یا مادری برکول
بود اظهار تشکر مینمودند که الحمد لله فرزند عزیزم با عرفان
و محبت عبد البهاء از عالم رفت

در سنه ۱۹۰۴ که در یاریش بودم در خدمت مرحوم مسیو
در نفوس ذکر خیر آن متساعد الی الله بمیان آمد حکایت‌های
بسیار و ثری از ایشان نقل میکردند من جمله میگفتند که این جوان
وقتی که در مردنخانه بستری بود جمیع مرضی و اطبا و پرستاران
را از شدت شور و انجذاب خود منقلب میساخت همه را بملکوت
ابهی دعوت میکرد یعنی متحیر و متاثر بودند و بعضی از مرضی
طعنه های معتزانه و ملامت‌های مخرضانه مینمودند با دوسه
کلمه انگلیسی که می دانستند بد می گفتند و با انگشت اشاره کردند
می گفتند - یو دای - یعنی شما می میرید اما ایشان در
جواب می خندیدند من نمیمیرم بملکوت پدر آسمانی می روم
و در حق شما شفاعت می‌کنم انتہی
(از خاطرات نه ساله)

اکنون برخی از الواح صادره از یراعه میثاق را که خطاب
بدین جوان نازنین است می آورد تا شاهدی باشد از روابط
ودیه حبیب و محبوب و آیتی از علو فطرت و پاکی طینت و
حسن طوأت این دل داده شیدائی و چگونگی تربیت و تعلیم
آن معلم آسمانی که در کلیه این خطابات عالیها روح و قلب
آن مؤمن طرف مکالمه بوده اند و دائماً وی را بمقام اسنی
می خوانند و قلبش را بآتش محبت الله روشن میفرمایند برای
او اعتلا می جویند زنجیرهای علائق دنیوی را يك يك گسسته
پروبال روح و پرا از گل ولای پروبال این جهان آزاد می
نمایند تا بانهایت قدرت و شهادت در هواهای قرب قدس
الهی تواند پرواز نمود .

آنانکه بتربیت و تعلیم نواوگان مشغول و مفتخرند این
الواح منیعہ را با نهایت دقت مطالعه فرمایند و چگونگی
پرورش روحی کودکان را از معلم آسمانی بیاموزند .
پاریس توماس بزرگ ول

ایها السراج المتوقد بنار محبة الله قد قرئت تحریرك
الحديد واطلعت بحبك الشديد وهاج في قلبي لك حب
الطلعت به اخذك الفرج والسرور وطفح قلبك ببشاره ابدیه

الأثار وشكرت الله في الليل والنهار على هذا الفضل البديع
يا حبيبي اجتهد بروحك وقلبك ولسانك حتى تكون سبيبا
لحياة القلوب والأرواح كن حنوناً على كل فقير ومجير الكلى ذليل
وطيباً لكل مريض وأباً لكل صغير وابناً لكل كبير وماءً زلالاً لكل
ظمآن ومائدة سماوية لكل جائع وهادياً لكل منال ومأمناً
لكل خائف وشافعاً لكل خاطئ وسروراً لكل محزون وعليك -
التحية والثناء ع

باريس توماس بر كول

يا من طفق قلبه بمحبة الله انى اغاظبه من هذه البقعة
المباركة حتى يفنى قلبك بخطايا اياك وخلايى مما يطير به -
قلوب الموحدين الى اوج السرور و ذروة الجبورا شكر ربك بما
وفقك على الدخول فى ملكوته العظيم ستناج عليك الطاف ربك
ويجعلك آية للمطالبيين تمسك بميثاقى ربك و زد كل يوم حبا
باحباء الله وحنوا على عباد الرحمن حتى تكون ناسرا لشرع -
الحب فى سفينة السلام على بحر الامكان لا تحزن من شئى ولا
تشكدر من احد عليك بالرضاء والصدق والصفاء والبود والوفاء
مع عامة الخلق وقاطبة البشر وذلك صفة المخلصين وسعة -
المقدسين وشعار الموحدين و ذنار الهائبيين تم اشكر الله

بما وفقك على تقديم الحقوق أن هذا التوفيق من الله لك فاحمد
على هذا الامر المنصوص في صحائف ريك القديم ان ريك هو
اللطيف الكرم و عليك التحية والشاء ع ع

پارس جناب توماس برکول

هو الله

ايها الورد المتفتح في حديقته محبة الله انس تلتوت
بكل حب تحريرك البديع المعاني وبه نقربو حدة انية الله وتظهر
فرط حنينك الى ملكوت الله يا حبيبي اعلم بان ريك اكرم عليك
واختارك لعرفانه في هذا اليم المشهود وقدر لك كل خير
في ملكوته المحمود وانا ثبت قدماك على هذا الصراط تری
موهبة الله محيطه بك كاحاطة الانوار من شمس الحقيقة
على الاقمار كن نجما بازغا في مطلع الانوار وفائضا في بحر
الاسرار وراكبا على سفينة النجات حتى ترى نفسك امينا لاسرار
الملكوت ومرآة لتجلي اللاهوت و عليك التحية والشاء ع ع

واين است آن زيارتنامه ايکه در حین نزول

حضرت عبد البهاء و بارگريستند

ولا تحزن من صعود عزيزي بريكول لانه عرج الى الحديقة

النوراء في ملكوت الابهي جوار رحمة ربه الكبرى وينسادي

يا على النداء يا ليت قومي يعلمون بما غفر لي ربي وجعلني من -
الفائزين يا عزيزي يا بريكول ابن وجهك الجميل ابن لسانك -
البليغ ابن جبينك المبين ابن جمالك المنير يا عزيزي يا بريكول
ابن تلمببك بنار محبة الله وابن انجذابك بنفحات الله وابن
بيانك بالشناء على الله وابن قيامك على خدمة امرالله يا عزيزي
يا بريكول ابن عينك الجميل ابن شعرك البسيم ابن خدك الاصيل
ابن قدك الرشيق يا عزيزي يا بريكول قد تركت الناسوت وعرجت
الى الملكوت وفزت بفيض الاهوت ووفدت علي عتبة رب الجبروت
يا عزيزي يا بريكول قد تركت المشكاة الجسمانية والزهاجة البشرية
والعناصر القاربية والعيشة الناسوتية يا عزيزي يا بريكول فتوقدت
سراجا في زجاج الملا الاعلى ودخلت في الفردوس الابهي و
استظمت في ظل شجرة طوبى وفزت باللقاء في جنة المأوى يا
عزيزي يا بريكول قد غدت طيرا الهى وتركت الوكر الترابي و
طرت الى حدائق القدس الملكوت الرحمانى وفزت بمقام نورانى
يا عزيزي يا بريكول قد صدحت كالطيور ورتلت آيات رحمة ربك
الخفوف وكت عبدا شكورا ودخلت في سرور وحبوب يا عزيزي
يا بريكول ان ربك اختارك لحبه وهداك الى حيز قدسه و
ادخلك في حديقة انسبه ورزقك بمشاهدة جماله يا عزيزي

يا بريكول قد فزت بحياة ابدية ونعمة سرمدية وعيشة راضية
وموهبة وافية يا عزيزي يا بريكول صرت نجما في افق العلى و
سراجا بين ملائكة السماء وروحا حيا في العالم الاعلى وجالسا
على سرير البقاء يا عزيزي يا بريكول اسئل الله ان يزيدك قربا
واتصالا ويمنيك فوزا ووصالا ويزيدك نوراً وجمالا ويعطيك
عزاً وجلالا يا عزيزي يا بريكول انى اذكرك دائما ولا انساك
ابداً والدعوك ليلا ونهاراً واراك واضحاً وجهالاً يا
عزيزي يا بريكول

ع ع

